هو العلیم

ولایت؛ مظهر حقیقت توحید

بررسی مقام واحدیت و احدیت، جایگاه عارف کامل و ارتباط انسان با امام معصوم علیه‌السلام

نفحات انس – جلسه سوم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تنازل نکردن عارف کامل از مقام توحید

سؤال: حضرت‌عالی در کتاب اسرار ملکوت در جایی مرقوم فرمودید که: «عارف از مقام و محور توحید تنازل نمی‌کند.»[1] بعد قضیّه‌ای را دربارهٔ عروج حضرت جبرائیل به عالم وحی، و آن بحثی که در کاظمین پیش آمده بود، بیان نمودید. اگر می‌شود در این‌باره توضیح بفرمایید.

جواب: بسم الله الرّحمن الرحیم، و صلّی الله علیٰ سیّدنا محمدٍ و آله الطّاهرین، و لعنة الله علیٰ أعدائهم أجمعین.

البتّه به نحو کلّی راجع به خصوص مجالس مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ من در همان جلسات قبل اشاره داشتم که ایشان در یک وضعیّت و موقعیّتی بودند که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دادند، نه نسبت به خودشان و نه نسبت به سایر افراد، که مجالس به مطالبی وقت‌گیر و عوام‌پسندانه و مسائل غیر مفید بگذرد. به‌طور کلّی حال ایشان حالی بود که اصلاً تحمّل و حوصلهٔ صحبت کردن در مسائل غیر توحیدی را نداشتند. اینکه عرض می‌کنم غیر توحیدی، منظورم حتّی مسائل ولایتی به همین معنای متعارف و به همین معنای عامیانه است؛ نه به معنای حقیقی خودش، که عرض کردم ولایت همان حقیقت نازلهٔ توحید است در عالم علل و معلولات و عالم اسباب و در عالم تعیّنات و تشخّصات خارجی.

حقیقت مقام ولایت: تنزّل از مقام هو هویّت به مقام واحدیّت

ولایت عبارت است از: حقیقت اراده و مشیّت پروردگار در مقام واحدیّت. می‌توانیم از تنزّل مقام هو به مقام واحدیّت، به ظهور در مرحلهٔ ولایت تعبیر بیاوریم؛ چون در مقام هو هویّت ـ که همان مقام عماء و مقام فناء است و همان مقام اطلاقی و لا حدّ و لا رسمی است که از او در تعابیر مختلفهٔ اهل فلسفه و اهل حکمت و عرفان تعبیر می‌کنند به وجود بسیط و بسیط الحقیقه ـ دیگر ولایت به معنای استیلاء و به معنای ظهور و بروز معنا ندارد؛ در آنجا نفس وجود، قائم به ذات است و خود ذات است که حقیقتِ تشخّص و حقیقت تعیّن را ایجاب می‌کند و لازمهٔ ذاتی اوست. چطور اینکه حیات، لازمهٔ ذاتی هر تشخّص و تعیّن است، حقیقت وجود به تجرّد و بساطتش و به نفس حضور و شهودش همان حقیقت ذات پروردگار است که عین تشخّص و تعیّن است. از این حقیقت تعبیر می‌کنند به مقام هو هویّت و مقام احدیّت.

مقام احدیّت با مقام هو هویّت چه تفاوتی می‌کند؟

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ ـ ۲۵۵، شاخصهٔ دوّم.

مقام احدیّت با مقام هو هویّت هیچ تفاوتی نمی‌کند. اینکه در بعضی از کتب مشاهده می‌کنید که مقام احدیّت را یک نحوه اعتبار متنازلهٔ از هو هویّت می‌دانند،[1] به نظر حقیر شاید این مسئله خالی از تأمّل نباشد. مقام احدیّت نفس یکتائیّتِ منتزع از ذات است بدون اضافهٔ وصف به ذات؛ که با واحدیّت تفاوت می‌کند. و این اعتبارِ معتبِر نیست، بلکه نفسِ همان ذاتیِ خود ذات است. چطور اینکه حیات، ذاتیِ خود آن ذات متعال است بدون اعتبار معتبر؛ نمی‌شود ما برای ذات پروردگار تشخّص و تعیّن قائل بشویم و حیات را از او جدا کنیم و یا قدرت و علم ذات به خود ذات را ـ که علم حضوری ذات به نفس وجود و ذاتیّت خود او و هویّت اوست ـ از او جدا کنیم. لذا مقام احدیّت عین مقام هو هویّت است.[2]

بله، وقتی که ذات به مرتبهٔ تعیّن خارجی و ظهور آثار وجودی خود برمی‌آید، از آن تعبیر می‌آورند به مقام واحدیّت؛ این مقام، مقام ولایت است. مقام ولایت یعنی مقامی که ذات می‌خواهد به مرتبهٔ تعیّن خارجی ظهور پیدا کند و آثار و لوازم وجودی خود را به کثرت درآورد. پس هیچ فرقی میان ولایت و توحید نیست الاّ اینکه ولایت، ظهور ذات پروردگار است در عالم کثرت، که کثرت چیزی جز خود ذات نیست، و آن هو هویّت و توحید عبارت است از: همان جنبهٔ وحدت این کثرت. پس در واقع کثرتی نیست و بلکه هرچه هست همان وحدت است که به صور مختلف در کثرت تجلّی می‌کند. این مسئله مسئلهٔ ولایت است.

وصول به حقیقت توحید و ولایت، هدف و همّت عرفاء

عرفا و اهل توحید واقعی و خالص و آن کسانی که مراتب تعیّن را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند و به مرتبهٔ تجرّد تام رسیدند ـ مانند بزرگانی مثل مولانا، محیی‌الدّین و ابن‌فارض، و همین‌طور از علما و فقها و دانشمندانی مثل مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی، مرحوم قاضی، علاّمه طباطبائی، مرحوم آقاسیّد احمد کربلائی که از مکاتبات ایشان این معانی روشن می‌شود و به‌دست می‌آید که ایشان در چه افقی بودند،[3] و مانند مرحوم آقای حدّاد و مرحوم والد؛ رضوان الله علیهم أجمعین ـ اینها تمام همّت و هدفشان همان حقیقت توحید بود؛ و در این‌صورت دیگر ولایت نمی‌تواند جدای از آن توحید باشد. اگر ما به ولایت بدون جهتِ توحید نظر کنیم، این همان حالت دوئیّت و بینونیّتی است که آنها از این حالت فرار می‌کردند و از طرح این مسئله در هراس و نگرانی بودند. و به فرمایش ابن‌فارض که واقعاً در آن قصیدهٔ خمریّه‌اش، عجیب مطالب عالی عرفانی را بیان می‌کند، می‌فرماید:

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۸۲؛ الرّسائل التوحیدیّة، ص ۳۰ و ۱۲۰.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۴۵ ـ ۴۸.

[3] رجوع شود به توحید علمی و عینی.

علیک بها صِرفًا و إن شئتَ مزجَها *** فعدلُک عن ظَلم الحبیبِ هو الظُّلمُ[1]

می‌گوید: «تمام همّت و هدف و مقصد خود را باید بر رسیدن به توحید متمرکز کنی، و باید از خدا بخواهی که آن حقیقت توحید را برای تو متجلّی کند، و به آن حقیقت توحید باید برسی. و اگر خواستی از آن حقیقت توحید تنازل کنی، دیگر از ائمّه نباید دست برداری.» تعبیر از «ظَلم الحبیب» در اینجا و در لسان عرفا، همان انوار ائمّهٔ چهارده معصوم است که اینها متولّیان و بانیان حقیقت توحید در عالم کثرت هستند و ارادهٔ حق در اینها تعلّق می‌گیرد.[2]

لذا ما در مجالس اهل توحید و موحّدین می‌بینیم که آنها به غیر از پرداختن به معرفت پروردگار و راه‌های وصول به او که همان راه شناخت ولایت است، هیچ مطلب دیگری را مطرح نمی‌کردند. در مجالشان از این امور عادی، مسائل، عوالم، طیّ‌الأرض، عالم بهشت و غلمان و حوری و درجات، انکشاف غیب، انکشاف مسائل و مجهولات عادی، و مطالب غیر عادی که بسیاری از ابناء بشر به دنبال آن مطالب هستند، نبود و مجالسشان هیچ به اینها نمی‌گذشت. بنده در مجالس مرحوم آقای حدّاد و همین‌طور در مجالس مرحوم آقا که بودم در جلسات قبل عرض کردم هیچ‌وقت حتّی یک کلام نشنیدم که راجع به زمان ظهور و اینکه مثلاً حضرت کی ظهور می‌کنند، صحبت کنند. تمام توجّه اینها به نفس مقدّس امام زمان علیه السّلام بود. در صحبت‌ها و توصیه‌های مرحوم آقا و آقای حدّاد به شاگردان و تلامذه‌شان، همه توسّل به امام زمان علیه السّلام بود.[3]

ذکر «یا صاحب الزّمانِ» آقای حدّاد

حتّی آقای حدّاد می‌فرمودند:

> کسی که از خواب برخیزد و احساس نکند که صاحب ولایت در کنار او و مشرف به حال اوست، اصلاً شیعه نیست![4]

این تعبیر، تعبیر آقای حدّاد بود. ذکر ایشان همیشه «یا صاحب الزّمان» بود.[5] التفات می‌کنید! تمام دعاهایی که می‌خواندند و توسّلاتی که داشتند در راستای رسیدن به ولایت بود. کیفیّت توسّلات عجیب و غریب مرحوم قاضی به حضرت بقیة الله که اصلاً در بین تلامذهٔ ایشان معروف بود.[6]

ابتهال و تجرّد نفسانی علاّمه طهرانی هنگام شنیدن نام امام زمان

---

[1] دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۴.
[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۴۵.
[3] آیین رستگاری، ص ۶۸.
[4] روح مجرّد، ص ۱۳۵.
[5] همان، ص ۱۳.
[6] مهرتابناک، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۲۰۶.

کیفیّت ارتباطی که من در وجنات و حالات مرحوم والد نسبت به امام زمان علیه السّلام می‌دیدم این بود که چگونه با تمام وجود، خود را در قبال آن حضرت صفر و محو و فانی می‌دیدند و احساس می‌کردند، و اسم امام زمان که می‌آمد رنگ صورت پدر ما متغیّر می‌شد و اصلاً حالاتشان به‌طور کلّی عوض می‌شد، و خود ما که در کنار ایشان بودیم احساس می‌کردیم دیگر ایشان در خودش نیست، اصلاً وضعیّت صحبتشان تغییر می‌کرد و انگار یک تخلّی و تجرید نفسانی و ابتهال و تبتّل کلّی به آن ناحیه از ایشان مشاهده می‌شد؛ نه به این نحو متعارفی که در میان سایر افراد هست که اشکی می‌ریزند و تغییری و حالاتی پیدا می‌کنند، نه اصلاً این‌طور نبود! وقتی که اسم آن حضرت می‌آمد ما احساس می‌کردیم دیگر فردی به نام سیّد محمّدحسین وجود ندارد، این حالت را ما در ایشان می‌دیدیم التفات کردید!

تفاوت ولایت داشتن اولیاء با مدّعیان اهل ظاهر

ما با خیلی از افراد بودیم، با خیلی از مدّعیان ولایت، از آن کسانی که در مجالسشان نسبت به ولایت و امام علیه السّلام توسّلات و ابتهالات داشتند، مصاحبت و معاشرت داشتیم؛ نه! اینها فقط یک ظواهری بیش نبود. علی‌کلّ‌حال، ما از این مطالب بی‌اطّلاع هم نیستیم، نه اینها این‌گونه مسائل چنگی به دل نمی‌زد. سر و صدا زیاد بود، ولی وقتی که نگاه به حقیقت و باطن مسئله و عمق مطلب می‌کردیم، می‌دیدیم: نه، حالات، حالات ظاهری است.

ولی در اولیای الهی توسّل به ائمّه علیهم السّلام عمیق بود عمیق است؛ اهل توحید اصلاً تمام حیثیّت و شأن خود را حیثیّت و شأن ولایت و توحید می‌دانند و خود را در قبال ولایت صفر می‌دانند! نه اینکه در مقام اطاعت و انقیاد و در مقام تقبّل اوامر و اینها باشند؛ اصلاً خودشان را در قبال امام زمان علیه السّلام نمی‌بینند! تا اینکه بخواهند اطاعت کنند، اصلاً چیزی احساس نمی‌کنند، خود را صفر می‌بینند! یعنی تمام حقیقت یک موحّد و یک ولیّ خدا را توحید تشکیل می‌دهد، لذا اصلاً دیگر سر سوزنی احساس در وجود خودش ندارد تا اینکه بخواهد خدا را عبادت کند و یا در مقام انقیاد بر بیاید؛ مسئله از این حرف‌ها گذشته و از این مطالب گذشته است.[1]

انتقاد شدید آیةالله طهرانی از به کاربردن الفاظ «علی زمان» و «حسین زمان»

یک وقتی من صحبت‌های یکی از آقایان را در رادیو گوش می‌دادم ـ خدا رحمتش کند، مرد بزرگی بود و از دانشمندان و علمای بزرگ اسلام و شاگرد مرحوم علاّمه طباطبائی بود ـ و ایشان در صحبت‌هایشان راجع به اینکه انسان نسبت به مسائل زمان باید وضعیّتش تغییر پیدا کند و باید همیشه خود را با مسائل جدید و

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۶.

مقتضیات جدید و ظروف جدید باید انطباق بدهد، ایشان می‌گفتند: «باید به حسین زمان فکر کرد، حسین زمان را باید در نظر گرفت و... .»[1] حسین زمان کیست؟! حسین زمان یعنی چه؟! ما حسین زمان نداریم! شما که دارید می‌گویید: «حسین زمان» مقصودتان قطعاً امام زمان نیست، مقصودتان کس دیگری است، چون از صحبت‌ها پیدا است؛ یعنی ما می‌توانیم فردی را در این زمان به‌جای سیّدالشّهدا بگذاریم و بگوییم: این شخص سیّدالشّهدای سال هزار و چهارصد و بیست و شش هجری قمری است؟! آن شخص کیست؟ آن را به من نشان بدهید! شما نشان بدهید که فلان آقا همان سیّدالشّهدا است و همان ولایت را دارد و همان امامت را دارد. حالا می‌گوییم مسئلهٔ امامت جداست، چون امامت یک منصب تشریعی است که اختصاص به چهارده معصوم دارد و مسئله‌اش فرق می‌کند. و کسی نسبت به این مسئله معتقد نیست؛ ولی آیا کسی هست که به جای سیّدالشّهدا و با همان افکار سیّدالشّهدا و با آن سعه و ظرفیّت و با آن احاطه به ملک و ملکوت باشد؟! افرادی که در این زمان‌اند نمی‌توانند لیوان را بردارند و جلویشان بگذارند، یک متری جلویشان را نمی‌توانند نگاه کنند، از پشت این دیوار خبر ندارند که چیست، از فردای خودشان خبر ندارند چیست! دو تا کتاب می‌خوانیم و مطالبش را به مردم می‌گوییم، آن‌وقت ما می‌شویم سیّدالشّهدای زمان! دو سال در حوزه درس می‌خوانیم بعد می‌شویم حسین زمان! سه سال درس می‌خوانیم بعد می‌شویم علی زمان! التفات کردید؟! این است! شیعه این امامت را قبول دارد؟ یعنی مقام و موقعیّت سیّدالشّهدا این است؟!

این مطلبی که عرض می‌کنم به خاطر این مسئله است که ما بدانیم اولیای الهی و موحّدین تا کجاها می‌خواهند ما را ببرند، و آنها در چه افقی بودند. ما تا به حال برای ائمّهٔ تخیّلی مجالس تشکیل می‌دادیم و بر سر و سینه‌مان می‌زدیم، نه ائمّهٔ واقعی! تمام این ائمّه‌ای که ما تا به حال برایشان مجلس تشکیل می‌دهیم و عاشورا برگزار می‌کنیم و مجالس اعیاد و وفیات می‌گیریم، تمام اینها امام خیالی‌اند و تمام اینها امام توهّمی هستند! آن کسی که می‌گوید: «باید به حسین زمان فکر کنید!» حسین زمان کیست؟! بیایید نشان بدهید! بالأخره ما هم دیدیم دیگر؛ همان‌طوری که شما چشم داشتید و دیدید، ما هم چشم داریم و افراد را می‌بینیم و تشخیص می‌دهیم. منظورتان کیست؟ آقای فلان یا آقای فلان یا آقای فلان است؟ اینها حسین زمان‌اند؟! یعنی اینها به مقام ولایت کبری و مطلقه رسیده‌اند؟!! نعوذ بالله! نستجیر بالله! یعنی اینها به آن علم سیّدالشّهدا رسیده‌اند؟! پناه بر خدا! اینها به مقام شفاعت کبری رسیده‌اند؟! نعوذ بالله! اینها به مقام طهارت و مقام خمسهٔ طیّبهٔ آل عبا رسیده‌اند؟! بله!، معنایش این است دیگر؛ حسین زمان یعنی این! چرا شوخی می‌کنیم و چرا با عبارات بازی می‌کنیم؟! چرا به مقام ولایت اهانت می‌کنیم؟! چرا هرچه از دهانمان درمی‌آید به این عوام چشم و گوش بسته

[1] مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹.

که هِرّ را از برِّ تشخیص نمی‌دهند می‌گوییم و بعد تبعات این مسئله دامن‌گیر خود ما خواهد شد؟

حسین زمان، الآن فقط امام زمان، حضرت بقیّة الله است، و یک نفر در این عالم است و او امام زمان، است، و او حسین زمان است! بین امام زمان و بین سیّدالشّهدا سر مویی تفاوت نیست. حسین زمانِ بعد از سیّدالشّهدا، امام سجّاد است؛ حسین زمان بعد از امام سجّاد، امام باقر است؛ حسین زمان، امام صادق است، موسی بن جعفر است، امام رضا است، امام جواد است، امام علیّ النّقی، امام حسن عسگری و الآن امام زمان است؛ این حسین زمان است!

می‌خواهم این را بگویم که شما یک‌چنین تعبیری را در تمام عمر از مرحوم علاّمه طباطبائی نمی‌بینید، شما یک‌چنین تعبیری را در تمام عمر از مرحوم والد ما نمی‌بینید و نمی‌شنوید، شما یک‌چنین تعبیرهایی را هیچ وقت از مرحوم قاضی نشنیدید و نخواهید شنید! این فرق بین عارف و غیر عارف است! حالا هرکه می‌خواهد به هرجا هم برسد، هرچه هم کتاب بخواند، هزار جلد فلسفه بخواند، ده هزار جلد فقه بخواند صد هزار...!

چندی پیش شنیدم یکی از همین آقایان مراجع قم بعد از درس گفته بود:

> یک مطلب و مسئله‌ای همین‌طور در سینه و گلوی من مانده است و می‌خواهم آن را برای شما بگویم؛ اینکه می‌گویند: «ائمّه دارای ولایت تکوینی هستند» نه‌خیر، این مطلب صحیح نیست!

آقاجان برو فقه و اصولت را درس بده! آخر تو که یک صفحه فلسفه نخواندی، تو که یک صفحه عرفان نظری نخواندی و از این مطالب خبر نداری، تو را چه به این حرف‌ها؟! دَرست را بده و بعد برو پی کارت! آیا اگر انسان بیاید و دو کلام درس و چند سال بحث داشته باشد، امام را می‌شناسد؟! امام مگر چغندر فروش است که شما بروی و از او لبو و چغندر بخری؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!

هر کسی باید حدّ خودش و شأن و وضعیّت خودش را بداند. چرا ما باید پا از حدّ و علم خودمان فراتر بگذاریم؟! این مطالب را باید انسان به اهلش و متخصّصش واگذار کند یعنی چی!

نقد تعبیر «مفاخر اسلام» نسبت به ابوحنیفه

آن کسی که می‌گوید ابوحنیفه از مفاخر اسلام است دیگر برای ما مطلبش تمام است! آن کسی که در کتابش می‌نویسد:

> أبوحنیفه از مفاخر اسلام است، به خاطر اینکه دو سال ابوحنیفه در زندان منصور رفته بود و این مسائل، پس دیگر انقلابی شده و کار تمام است!![1]

أبوحنیفه از مفاخر اسلام است؟! دست شما درد نکند!!، خیلی ممنون! الحمدلله نمردیم و شنیدیم آن چیزهایی را که انسان شرم دارد از یک طلبهٔ دوازده ساله بشود یا بچهٔ دوازده سالهٔ شیعه بشنود! أبوحنیفه از

---

[1] اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۲۱، ص ۸۱.

مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک علی علیه السّلام از مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک ولایت که تا واپسین زمان حیاتش دست از معاندت با ولایت بر نداشت!

دفاع محکم سلیمان أعمش از امیرالمؤمنین علیه السّلام در مقابل أبوحنیفه

روزی همین ابوحنیفه با دو نفر دیگر رفت پیش سلیمان اعمش که پیرمردی نابینا بود و داشت از دنیا می‌رفت و از اصحاب و شیعه‌های قرص و محکم بود و به قول مرحوم آقا: «سلیمان اعمش از آن شیعه‌های محکم و قرص و سفت ولایت بود!» أبوحنیفه با او رفیق بود و همین‌طور که با هم صحبت می‌کردند، أبوحنیفه به او گفت: «مطلبی در ذهن من است می‌خواهم به تو بگویم: تو کم‌کم داری از این دنیا به سمت قیامت می‌روی و بالأخره فردایی هست و من نگران حال تو هستم و می‌خواهم از اینجا سبک بال بروی و با بار سنگین گناه نروی آنجا!»

گفت: «مگر چه کار کرده‌ام؟!»

گفت: «این روایت **"قسیم النّار و الجنّة"** را که نقل کردی: علی در روز قیامت بر سر پل صراط می‌ایستد و به بهشت می‌گوید: "بگیر این را که از دوستان ماست!" و رو می‌کند به جهنم و می‌گوید: "بگیر این شخص را که از دشمنان ماست!" این روایت رابیا انکار بکن!»

سلیمان به او پلتیک زد و گفت: «بسیار خب، بله، اتّفاقاً این هم مسئلهٔ بدی نیست! امّا چون من این روایت را برای افراد بسیاری گفته‌ام پس بهتر است افراد جمع شوند و در حضور همه انکار کنم و در حضور افراد این حرف را بزنم.»

لذا از مسجد صدا زدند و در کوفه خبر دادند و همسایه‌ها آمدند. چون نابینا بود و نمی‌دید، از همهمهٔ جمعیّت احساس کرد که مجلس مالامال شده است، گفت: «همه آمدند؟» گفتند: بله! گفت: «مرا بنشانید!» نشاندنش، چون نمی‌توانست بنشیند. شروع کرد به صحبت کردن و از مطالب امیرالمؤمنین گفتن و... ـ خدا رحمتش کند! من وقتی که این‌گونه اخبار را می‌شنوم، واقعاً بی‌اختیار می‌گویم: خدا رحمت کند اینهایی را که این‌طور پاسدار ولایت بودند! بله، ای کاش و ای کاش ما هم یک قدری از آن حلاوت و شیرینی این حقیقت را چشیده بودیم و یک‌چنین مزخرفاتی را مطرح نمی‌کردیم! ـ بعد نقل کرد: «شنیدم از فلان، شنیدم از فلان، تا مسئله را به دو واسطه به پیغمبر رساند که رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمودند:

> یا علی، تو در روز محشر و قیامت می‌ایستی در کنار بهشت و جهنّم، و افرادی که می‌آیند را تقسیم می‌کنی: به بهشت می‌گویی که دوستانت را داخل کند؛ و وقتی دشمنانت می‌رسند، به جهنم می‌گویی: اینها را بگیر! تو قسیم جنّت و قسیم نار در روز قیامت هستی؛ تقول للنّار: خذیه! و تقول للجنّة: هذا من شیعتنا فأدخِلیه![1]

---

[1] أمالی، شیخ طوسی، ص ۶۲۸.

این را گفت و بعد روی کرد به ابوحنیفه و گفت: «بلند شو برو گم‌شو ای یهودی! من یک عمر در راه ولایت علی بودم، تو در این روز آخر و دم آخر آمدی و می‌خواهی ولایت را از من بگیری؟ بلند شو برو گم‌شو!» زد و بیرونش کرد.

ابوحنیفه بلند شد و گفت: «فایده‌ای ندارد ما اینجا باشیم.» و بلند شد با آن دو نفر دیگر از مجلس بیرون رفت. سلیمان هم بعد از چند ساعت از دنیا رفت؛ خدا رحمتش کند التفات کردید![1]

این مطالب که واقعاً شرم‌آور است این مسائل شرم آور است همین مطالب، حسین زمان و علی زمان! ما اینها را از زبان عرفا نمی‌شنویم و در کلمات علاّمه طباطبائی‌ها اینها نیست. لذا من در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردم که ما چه کسانی را باید اُسوه قرار بدهیم؛ مسئلهٔ مهم این است: اُسوه قرار دادن کسی که جانش با جان امام و ولایت عجین شده باشد، روی چنین کسی می‌شود حساب کرد. حالا بقیّه بر طبق خصوصیّات و ظروفشان متفاوت هستند.

صحبت عارفِ موحّد از ذات، نه از تعینات، تجلیات و ظهورات

پس اهل توحید در رفتار و در کلامشان هیچ از توحید تنازل نمی‌کنند و هیچ پایین نمی‌آیند. صحبت کردن راجع به مظاهر پروردگار، مانند: ملائکه، مانند جنّ، قوای ملکوتی و غیر ملکوتی، تمام اینها مسائلی است که هیچ دردی را برای تکامل انسان دوا نمی‌کند. شما فرض کنید که جبرائیل چه علمی دارد؛ خب به من چه؟! من چه کنم؟! میکائیل دارای یک چنین قدرتی است؛ برای من چه اثری دارد؟ بله، همین‌قدر که ما بدانیم پروردگار دارای قوای ملکوتی و قوای مجرّده است و آنها مدبّرات امر هستند و عالم را تدبیر می‌کنند در تحت سیطره و إشراف ولایت و نفس امام علیه السّلام به این مقدار، اشکالی ندارد؛ امّا صحبت در این است که یک عارف وقتی حالش و مجالش فقط با ذات پروردگار می‌تواند انس بگیرد و فقط با نفس ملکوتیِ ولایی امام علیه السّلام می‌تواند تقرّب پیدا کند و التذاذ روحی‌اش از نفس امام باشد، آن کجا دیگر می‌تواند از مادون ولایت در سایر مراتب تعیّنات و در سایر مراتب ظهورات و تجلیّات صحبت بکند؟! دیگر اصلاً حالش کشش برای این را ندارد. مثلاً فرض کنید که الآن شما در چه وضعیّتی از مدرکات، از مشاعر، از ظروف و علوم و از ادراکات خودتان هستید؟ حالا واقعاً من سوال می‌کنم از شما شما که حرکتتان و فکرتان و صحبتتان در یک‌چنین کتاب‌هایی، در یک‌چنین مسائلی و در یک‌چنین ظروفی است، حالا واقعاً اگر یک بچّهٔ کلاس اوّل با شما حرف بزند، حوصلهٔتان سر نمی‌رود؟! یک کلام با شما حرف بزند، می‌گویید: آقا بلند شو برو با آن رفیقت در آنجا باهم بازی کنید! یا فلان کتاب را بخوان یا فلان کار را انجام بده درست شد!

---

[1] همان، ص ۶۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۴۱۲.

صحبت اهل توحید امثال آقای حدّاد البتّه در آقای حدّاد این قضیه خیلی شدید بود؛ چون حال ایشان در مسئلهٔ توحید ـ همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردم ـ حالشان حالی بود که اصلاً صحبت دیگری را نمی‌پذیرفت، فقط در توحید و حقیقت امام علیه السّلام! یک‌چنین وضعیّت و حالی داشت و اصلاً صحبت کردن در سایر مطالب را اتلاف وقت می‌دید که برای چه انسان بیاید وقتش را تلف کند؟! حالا که قرار بر این است که جلسه‌ای باشد، پس چرا این جلسه به مسائل عالی و راقی طی نشود و بخواهد به مطالب پایین انجام بشود و در مسائل پایین صحبت بشود؟!

نظر مرحوم حدّاد دربارهٔ پرداختن به معجزات و کرامات ائمّه

حتّی ایشان راجع به معجزات امام علیه السّلام می‌فرمودند:

ما بیاییم امام علیه السّلام را محدود بر معجزات کنیم! مثلاً بر اینکه حضرت سجّاد علیه السّلام فلان معجزه را کرده است خوشحال و شاد بشویم بر این که امام علیه‌السلام معجزه را کرده؛ یعنی واقعاً ما امام سجّاد را فقط باید با معجزاتش بشناسیم؟! اگر امام سجّاد آمد در اینجا و برای ما اعجاز نکرد، ما باید به دید دیگری به او نگاه کنیم؟! آیا سلمان فارسی هم از پیغمبر معجزه خواست، یا پیغمبر معجزه را فقط برای عوام می‌آورد؟ حالا اگر پیغمبر شقّ‌القمر نمی‌کرد و ماه را دو نیم نمی‌کرد، از بعثت و رسالت پیغمبر چیزی کم می‌شد؟! اگر رسول خدا آن درخت را یا آن سوسمار را به زبان نمی‌آورد و شهادت نمی‌داد، آیا چیزی کم می‌شد؟!

امام سجاد با محمّد بن حنفیّه در مقابل حجرالأسود ایستادند و حجرالأسود را شاهد بر ولایت گرفتند، حجرالأسود جواب محمّد بن حنفیّه را نداد، امّا شهادت به امامت امام سجّاد علیه السّلام داد.[1] حالا اگر حضرت این کار را نمی‌کرد، امام نبود؟! یعنی واقعاً ما... این معجزات و این اموری را که ائمّه آوردند، از روی ناچاری و برای عوام آوردند، نه برای اهل و نه برای آنهایی که دیدگاهشان نسبت به امام دیدگاه عمیق است. امام علیه السّلام یک کلام بگوید و حال ما و معرفت ما و وضعیّت ما را زیر و رو کند، آن کلام هزار بار از معجزه بالاتر است!

گیرم امام زمان این لیوان را تبدیل به طلا کرد، خُب چه شد؟! واقعاً هم طلا شد، حالا مگر غیر از امام زمان کسی این کار را نمی‌تواند بکند؟! بنده خودم با چشمم دیدم فردی را که رو به موت و مشرف بر موت بود و قلبش ایستاده بود، شخصی دست گذاشت و حمد خواند، آن فرد بلند شد و نشست! بنده خودم دیدم، نه امام زمان بود و نه پیغمبر بود هیچی نبود؛ یک فرد عادی بود که صالح، زاهد و عابد بود. تازه اهل عرفان و توحید هم نبود! اهل توحید که اصلاً این کارها را نمی‌کنند و دنبال این حرف‌ها نیستند! التفات کردید!

---

[1] مدارک الاحکام، ص ۴۶۱؛ إثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۱۸؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۳۶.

حالا ما واقعاً بیاییم راجع به کاری که هم امام می‌تواند انجام بدهد و هم افرادی که بچه‌مکتبی این راه هم به حساب نمی‌آیند، ما بیاییم مجالسی تشکیل بدهیم که امام علیه السّلام فلان‌جا معجزه‌ای کرده است! یا مثلاً معجزات امام رضا را دائماً در مجالس‌مان نقل کنیم! بیاییم دوتا روایت از معارف امام رضا، بیاییم بگوییم آن روایتی که حضرت راجع به ولایت فرموده را بیان کنیم و بفهمیم که چه گفته است. حالا گیرم امام رضا در جایی معجزه‌ای کرد خب کرد که کرد، بالأخره الآن که دیگر امام رضا نیست. بله، در این حد که بالأخره ائمّه برای عوام برای عوام یک کارهایی انجام می‌دادند که این عوام هم حدّاقل یک نصیبی داشته باشند؛ خُب آنها وظیفهٔ امامت خود را هر طور که خود صلاح می‌دانستند انجام می‌دادند، ولی این معجزه را امام رضا برای که انجام می‌دهد؟ برای افرادی انجام می‌دهد که آنها می‌توانند بالاتر بیایند و سعهٔ فکرشان می‌تواند بالاتر باشد؟! یا نه، برای افرادی که اگر این کار را نکند، بین امام رضا و بین مأمون فرقی نمی‌گذارند؟! حضرت حدّاقل این کار را می‌کند تا بگوید: اینجا یک خبری هست که در آنجا نیست. امام رضا برای چه کسی این کار را می‌کند؟ ائمّه این کارها و مطالب را برای که انجام می‌دادند؟ خودشان سه روز روزه می‌گرفتند و با وجود گرسنگی، ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾،[1] خودشان مریض می‌شدند؛ خودشان به هزار ضیق و عسرت مبتلا می‌شدند؛ ولی برای خودشان معجزه نمی‌کردند!

آقای حدّاد می‌گوید:

> چرا باید مجالس ما به ذکر معجزات ائمّه بگذرد؟ بلکه باید مجالس ما به ذکر روایاتی که می‌تواند ما را زیر و رو کند بگذرد، به روایات توحیدی از امیرالمؤمنین و امام رضا بگذرد، به بیان حقایق و مکارم اخلاق و کیفیّت سلوک ائمّه و کیفیّت معاشرت آنها با مردم بگذرد، به بیانات آنها و کیفیّت شناخت ولایت و حقیقت ولایت و توضیح و تفسیر روایاتی که حقیقت ائمّه را بیان می‌کند و این تفسیر و توجیه ما را به آن حقیقت نزدیک می‌کند، به این بگذرد.

فرض کنید که بنده بنشینم بگویم که: امام باقر در فلان روز، فلان معجزه را کرد، فلان حیوان با امام باقر صحبت کرد، فلان گرگ از بیابان با امام باقر حرف زد. اینها برای عوام خوب است و اگر ما در منبرها دوتا از این حرف‌ها نزنیم مردم چرتشان می‌برد و خوابشان می‌گیرد. بالأخره باید از این صحبت‌ها گفت تا اینکه... ، امّا واقعاً صحبت در این است که: ما روایات اخلاقی و توحیدی و اعتقادی امام باقر و امام صادق را رها کرده و بیاییم در این مورد که امام صادق رفت در فلان‌جا آب نداشت و دعا کرد آب از چاه بالا آمد؟! چیه اینها! چرا ما باید این‌قدر فکر خودمان را نسبت به امام پایین بیاوریم که مثلاً امام موسی بن جعفر در راه حجّ که می‌رفت، فلان کرامت را انجام داد؟ چرا نباید بیاییم آن روایات عجیب را که موسی بن جعفر راجع به حقیقت امام و حقیقت توحید عجیب روایاتی راجع به معرفت امام راجع به معرفت و خصوصیّات امام رضا علیه‌السّلام بیان

---

[1] سوره انسان (۷۶) آیه ۸. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۶، تعلیقه:
«بر اساس محبّت خداوندی مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌نمایند.»

کرده است ـ که بعد از من کسی خواهد آمد که **عِلم هذه الأُمّة و نورها** است[1] ـ اینها را توضیح بدهیم و تفسیر کنیم و اینها را از معدنش طلب کنیم؟!

از آقای حدّاد چه مطالبی باید سئوال کرد؟

آقای حدّاد می‌فرمودند: در جایی که من هستم شما بیایید بالاترش را از من بخواهید. معجزه را که در کتاب هم نوشته، معجزهٔ امام علیه السّلام را تاریخ ناسخ التواریخ هم نوشته است، بروید بخوانید. از من چه می‌خواهید؟ منی که به آن معدن ولایت امام رضا رسیدم، منی که به آن معدن ولایت امام علیه السّلام رسیدم، بیایید آن را از من بخواهید! علاّمه مجلسی هم در بحار الأنوار راجع به معجزات امام زمان قضایایی نقل کرده است که انسان می‌رود و مطالعه می‌کند و باید هم مطالعه کند، بالأخره آن مطالب آثار امام است و یک شیعه باید به همهٔ خصوصیّات امام علیه السّلام در هر عصری باید اطّلاع داشته باشد؛ ولی آقای حدّاد می‌گویند ای دل غافل! چرا اینجا داری وقت را از دست می‌دهی؟! چیزی را از من بخواه که دیگران در کتبشان ننوشتند یا اگر نوشتند به ابهام و اجمال گذراندند، یا خودشان هم نمی‌دانند چه نوشته‌اند، فقط مطلب و روایتی نقل کرده‌اند.

لذا در بسیاری از این کتب، وقتی که ما یک روایت از امثال این روایات عالیةالمضامین را می‌بینیم، خود نویسنده در این روایت تشکیک می‌کند؛ یا می‌گوید این غلوّ است، یا می‌گوید ما این را نمی‌فهمیم، یا می‌گوید علمش را به اهلش واگذار می‌کنیم. ولی آقای حدّاد نمی‌گوید ما علمش را به اهلش واگذار می‌کنیم، می‌گوید بیایید بپرسید، پاسخ می‌دهیم! سؤال کنید هر کسی از اهل عرفان و اهل فلسفه پیش ایشان آمد و سؤال کرد، هیچ کسی دست خالی بر نگشت. این مسئله است!

کیفیّت نزول وحی بر نفس پیامبر اکرم توسّط جبرائیل در کلام مرحوم حدّاد

شبی رفقای مرحوم حداد به منزل یکی از دوستان در کاظمین رفته بودند که علما و اهل علم هم زیاد بودند و خیلی مجلس، مجلس گرمی بود، آنها شروع کرده بودند به مطرح کردن یک روایت راجع به علم حضرت جبرائیل و کیفیّت نزول وحی توسّط حضرت جبرائیل بر نفس پیغمبر و رسول، که به چه نحو این وحی را از آن مقام عظمت قبول می‌کند و در ظرف وجودی خودش این وحی را قرار می‌دهد، و آن را در نفس رسول می‌کارد؛ نه اینکه فقط می‌گوید. یعنی جبرائیل وقتی که وحی را بر پیغمبر نازل می‌کند، نمی‌آید مثل ما بنشیند و بگوید که خدا سلام رساند و گفت راجع به فلان قضیه، فلان کار را انجام بدهید، یا نماز را این‌طور

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۱۴؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، باب النصّ علی إمامته، ص۷۸؛ روح مجرّد، ص ۲۳۵:
«**یخرج الله عزّوجل منه غوثَ هذه الأمّة و غیاثها و علمَها و فهما و حکمها.** خداوند عزّوجلّ بیرون می‌آورد از او غَوث این امّت را و غیاثش را و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش را. »

بخوانید و روزه را این‌طور بگیرید، یا حکم را این‌طور بگویید؛ این‌طور نیست که بیاید مثل دو نفر، نه! می‌آید آن حقیقت علمیّهٔ وحی را در نفس آن رسول و پیغمبر حک می‌کند و یکی می‌کند. لذا دیگر آن وحی از دل و از نفسش پاک نمی‌شود و دیگر بیرون نمی‌رود! اینجاست که نسیان بر پیغمبر عارض نمی‌شود؛ چرا؟ چون همان‌طوری که پیغمبر بر خود و بر مشاعر و صفات و غرائز نفسی و باطنی خود علم حضوری دارد، به همین کیفیّت ـ به علم حضوری و نه حصولی ـ به علم حضوری آن حقیقتی را که جبرائیل آورده است در خود مشاهده می‌کند، و چیزی را که مشاهده بکند دیگر نمی‌تواند فراموش کند.[1] الآن من وجود خودم را می‌توانم فراموش کنم؟!

این مسئله در آن موقع برای آن افراد خیلی عجیب و خیلی عظیم می‌نمود باید ببینیم جبرائیل در کجا و در چه مقامی است که پیغمبر با آن مقام و عظمتی که دارد، تازه جبرائیل می‌آید این معانی را در قلب او می‌آورد!

آقای حدّاد می‌فرمودند: «جان من! جبرائیل یکی از آثار نفس پیغمبر است.» حقیقت رسول خدا، یعنی آن حقیقت روحی و سرّ رسول خدا، در یک موقعیّتی قرار دارد که هزار جبرائیل به گَرد او نمی‌رسد! آن مقام واحدیّت که ظهور مشیّت مکنونه و ظهور ذات بسیط و وجود مجرّد حق است در مقام هو هویّت، آن حقیقت واحدیّت عبارت است از: «نفس پیغمبر». جبرائیل در آن موقع کجای عالم وجود و کجای عالم کثرات بوده است؟! جبرائیلی دیگر نبوده در مقام واحدیّت جبرائیلی دیگر نیست، در مقام واحدیّت میکائیلی نیست.

مقام واحدیّت عبارت است از: همان حقیقت ولایت که ارادهٔ پروردگار بر تکثّر وجودیِ خودش در عالم مجاری و در عالم ظهورات این حقیقت را وسیله قرار داده است ، که آن وسیله و حقیقت عبارت است از: نفس پیغمبر. بنابراین حقیقت جبرائیل با آن عظمتی که دارد و با آنچه که ما در روایات داریم که حقیقت او شرق و غرب عالم را گرفته است،[2] حقیقت جبرائیلی که تمام علوم بشر و غیر بشر و موجودات در دنیا، همین ادراک این لیوان، همین ادراک این پارچ، ادراک سنگ‌ریزه‌ها، ادراک حیوانات، علوم بشر، احساسات بشر، اختراعات، اکتشافات و تمام علومی که در اینجا و در تمام کُرات، صورت بپذیرد یا صورت خواهد پذیرفت تا روز قیامت، حتّی قبل از زمان تحقّق، به هر کیفیّت که به منصّهٔ ظهور بیاید، از نفس حضرت جبرائیل است درست!؛ حالا این جبرائیل، خودش زاییدهٔ نفس پیغمبر است!

آقای حدّاد می‌فرمایند بیایید از نفس پیغمبر حرف بزنیم، نه از جبرائیل، جبرائیل هم مثل یکی از افراد دیگر است. می‌دانید مسئله کجا است؟! خیلی درک آن مشکل است! خیلی مشکل است! که آقای حدّاد می‌گویند ما از جبرائیل گذشتیم! جبرائیل کیست؟! یعنی من در یک موقعیّت و مقامی هستم که جبرائیل باید

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۱۱؛ مهرتابان، ص ۳۰۸.

[2] کنز الدقائق، ج ۱۰، ص ۵۰۴.

بیاید پیش من تعلّم کند! عجب!! همان مقامی که جبرائیل گفت: **«لو دنَوت أنملةً لاحتَرقْت.»**[1] آقای حدّاد می‌گوید من در یک‌چنین وضعیّتی قرار دارم؛ پس چرا شما می‌آیید وقت مرا با جبرائیل و کیفیّت نزول جبرائیل و وحی و انزال کتب و رسل می‌گیرید؟! اگر می‌خواهید صحبت کنید عیب ندارد، جبرائیل مقامش خیلی عالی است و چه کسی می‌تواند به او برسد، ولی بروید در جای دیگر این بحث‌ها را بکنید؛ اینجا نباید این مطلب باشد.

بخاطر این مسئله بود که عرض کردم: وضعیّت مرحوم آقای حدّاد اصلاً یک وضعیّت لا یوصَف و لا یُدرک بود،[2] قابل توصیف نبود؛ یعنی ایشان در یک موقعیّتی بود که حتّی صحبت کردن نازلهٔ از ذات را اصلاً نمی‌توانست تحمّل کند! اگر می‌گفتی جبرائیل کیست؟ یا میکائیل کیست؟ از سیر تا پیاز جبرائیل و میکائیل را برایت بیان می‌کرد و می‌گفت این جبرائیل است! این میکائیل است!

روزی یکی از افراد آمده بود و می‌خواست مطلبی را از ایشان مخفی کند، ایشان به او گفت:

> از من مخفی می‌کنی؟! اگر در آسمان چهارم باشی مطلب را می‌آورم پایین و می‌گذارم کف دستت! چه چیزی را می‌خواهی از من مخفی کنی؟ بگویم چه کار کردی؟ بگویم در فلان‌جا چه در ذهنت گذشت؟[3]

این اولیاء بنای بر آبروریزی نداشتند، بنای بر کتمان داشتند، ولی می‌گفتند: اینجا که می‌آیی مخفی نکن! مگر تو از خدا می‌توانی مخفی کنی؟! من در اینجا نیستم، اوست که دارد حقایق را نازل می‌کند و اوست که دارد مطالب را می‌آورد، آن‌وقت تو می‌خواهی از خدا مخفی کنی، ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾.[4]

فیض وجود جبرائیل و میکائیل، از نفس رسول خدا و ائمه علیهم السلام

آقای حدّاد می‌فرمودند که:

> مقام و موقعیّت انسان بالاتر از این است که بخواهد در مطالب جبرائیل و میکائیل و این امور بگذرد. بلند شو و برو جایی که جبرائیل بیاید پیش تو تعلّم کند، بلند شو و برو جایی که جبرائیل از انفاس وجود تو بهره‌مند بشود.

فرشتگان هم بر حسب مراتب خودشان بهره‌مند می‌شوند. این‌طور نیست که فقط آنها در یک مرتبه‌ای از کمال متوقّف شدند و به مرتبه به فعلیّت رسیده‌اند؛ گرچه در مرتبهٔ طولی توقّف برای آنها در همان اشتداد وجودی حاصل شده است، ولی در مرتبهٔ عرضی تا وقتی که حیات دارند و تا وقتی که خدا خدایی می‌کند، این

---

[1] المناقب، ج ۱، ص ۱۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.
[2] روح مجرّد، ص ۱۴.
[3] همان، ص ۱۴۰.
[4] سوره آل عمران (۳) آیه ۵.

نعمت فیض بر وجود خود آنها جاری است.

این فیض از کجا می‌آید؟ از نفس پیغمبر می‌آید بر آنها از نفس امام علیه السّلام می‌آید. الآن امام زمان دارد به جبرائیل رزق می‌دهد و اگر یک لحظه عنایت امام زمان از جبرائیل قطع شود، در همان لحظه جبرائیل میّت و فانی است، نه اینکه میّت است، بالاتر از آن، به تعبیر ما دود می‌شود و فنا بر او عارض می‌شود! امام علیه السّلام از نفسش رزق معنوی به جبرائیل، میکائیل و عزرائیل می‌دهد. تمام این عظمت جناب حضرت عزرائیل در قبض ارواح و اینها که می‌بینید، همه به خواست امام علیه السّلام است. امام علیه السّلام باید امضاء کند، اگر امضاء نکند عزرائیل به اندازهٔ یک بال پشه قدرت ندارد نَفْس کسی را بگیرد. به اندازه بال پشه نمی‌تواند، عزرائیل جان خود امام علیه السّلام را بخواهد بگیرد، باید با اجازهٔ امام باشد و بدون اجازهٔ امام به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند کاری انجام دهد، اصلاً نمی‌تواند. پس بنابراین امام دارد در آثار خودش تصرّف می‌کند، در آثار وجودی خودش دارد إعمال می‌کند.

اینکه آقای حدّاد فرمودند: چرا دارید راجع به جبرائیل و این امور صحبت می‌کنید، معنایش همین است؛ یعنی انسان نباید مجالس خودش را به حقایق مادون توحید و مادون ولایت از آثار کثرات و از کثراتی که در مراتب پایین هستند در آنها بگذراند، و لو اینکه عظمت حضرت جبرائیل و عزرائیل باشد.

ما نگاه به عظمت مسئله می‌کنیم که عزرائیل فردی است که جان همهٔ موجودات در تحت قدرت اوست؛ جان همهٔ حیوانات، جان همهٔ اجانین، جان همهٔ شیاطین، جان همهٔ افراد بنی‌آدم، جان همه در هر حالی، لباس آنها را می‌گیرد و لباس دیگری بر آنها می‌پوشاند. این مغیّر و مقلّب حال از یک نشئه به نشئهٔ دیگر در تمام انبیا، عزرائیل است. بعد می‌گوییم: عجب! پس این عزرائیل چه مقامی دارد که پیغمبر الهی در مقابلش قدرت ندارد! امام علیه السّلام در مقابل او قدرت ندارد! اگر قدرت داشت جلویش را می‌گرفت! مگر الآن نمی‌گویند: اگر امام قدرت دارد چرا مرگ سراغش می‌آید؟ در جواب می‌گویم: امام خودش می‌خواهد برود، نمی‌خواهد در این دنیا بماند. مرحوم آقا می‌فرمودند:

> چرا این‌قدر رفقا صدقه می‌دهند و دعا می‌کنند ما بمانیم؟! ما از ماندن در اینجا چه خیری دیدیم؟! چه فایده‌ای دیدیم که بخواهیم بمانیم؟!

اینها خودشان می‌خواهند بروند و دائماً عزرائیل را صدا می‌کنند که بلند شو و بیا زودتر ما را راحت کن! حالا بعضی می‌گویند: چرا امام قدرت ندارد جلوی عزرائیل را بگیرد؟

وقتی که این مطالب را ما می‌بینیم ـ با این فهم قاصر خود ـ تصوّر می‌کنیم... چون ملائکه از دیدگان ما مخفی هستند، و امام و سایر افراد را در مقابل خود می‌بینیم؛ لذا آن جنبهٔ غیب ملائکه و این جنبهٔ شهادت امام علیه السّلام و آثاری که ما در آنها می‌بینیم، چشم ما را از دیدن ولایت کور می‌کند و ما دیگر نگاه نمی‌کنیم که این عزرائیل با این قدرتی که دارد، یک ناخن امام علیه السّلام هم نمی‌شود! آن عزرائیل با همهٔ عظمتی که دارد،

در حدّ یک عبد مطیع و منقاد و بدون اختیار و اراده در مقابل امام زمان عصر خودش است! این را ما نمی‌دانیم و نگاه به عظمت عزرائیل می‌کنیم، امّا غافلیم که منشأ آن عظمت در اینجاست.

آقای حدّاد می‌خواستند افراد را به این مسئله توجّه بدهند که واقع را ببین و ظاهر کار را نگاه نکن! چه جبرائیل باشد، چه عزرائیل باشد و چه بقیّه باشند؛ ببین منشأ کجاست! منشأ باطن امام زمان است؛ به دنبال آن برو، نه به دنبال کارهایی که فرشتگان دارند انجام می‌دهند. آنها به‌جای خودش محفوظ، امّا آنها هم مثل سایر افراد در تحت اطاعت و تبعیّت از امام زمان و توحید هستند.

مقصود مرحوم حدّاد از جملهٔ «عالم سراسر عشق است ...»

سؤال: نگاهی که از بزرگان عرفا نسبت به عالم هستی برای ما نقل شده، این است که همهٔ موجودات را از آن جهت که محبوب خدا و مورد نظر و توجّه خدا هستند، به یک نحوی محبوب و زیبا می‌دیدند، و شاید بالاتر از این؛ چنان‌که در کتاب روح مجرّد هم نقل شده است که مرحوم حدّاد می‌فرمودند: «عالم سراسر عشق است، از بالا به پایین و از پایین به بالا.» این مطلب به نظر می‌رسد که یک نوع نگاه خاصّی به عالم است و طبیعتاً مراتب مختلفی هم دارد. یا اینکه مثلاً سعدی می‌گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست[1]

و طبیعتاً مراتب بالاتر از آن هم باید در این قضیّه صادق باشد. اگر امکان داشته باشد این قضیّه را یک مقدار برای ما توضیح بفرمایید که واقعاً نگاه بزرگانی مثل مرحوم حدّاد به عالم هستی چطور بود که این عشق را در عالم هویدا می‌دیدند؟

ادراک شهودی، شرط لازم برای فهم کلام اولیای الهی

جواب: بله، سؤال بسیار جالبی است، ولی پاسخ این سؤال در حیطهٔ فهم قاصر ما نیست؛ جداً عرض می‌کنم! یعنی این را که می‌گویم از باب تواضع نیست، من اهل تواضع نیستم و تواضع را هم در هر جایی خیلی خوب نمی‌دانم، چون اینها بیشتر به نفاق و ریا و هنرپیشگی أشبه است تا به واقعیّت تواضع. واقع مسئله این‌طور است که ای کاش انسان توضیح بیشتر و بیان وافی و أوفیٰ و اکملی از خود آن اولیا ای کاش در دسترس داشت! البتّه تا حدودی هم مطالبی راجع به این قضیّه فرموده‌اند. برای اینکه این مسئله حقیقتاً روشن بشود باید در این مطلب یک ادراک شهودی برای انسان پیدا بشود؛ ولی بدون آن، با توجّه به عالم احساسات ما و عالم مدرکات ما، درکش یک قدری یا بیش از یک قدری مشکل می‌نماید.

من یک مثالی خدمتتان عرض می‌کنم، شاید این مثال قدری مقرّب باشد. ببینید هیچ شکّی نیست که

---

[1] کلّیات سعدی، غزل ۱۳.

لطف و عنایت و محبّت یک پدر نسبت به فرزند، یک مسئلهٔ مستمر و وجدانی برای اوست و حقیقتی است که قابل انفکاک از وجود او نیست. پدر خود را نسبت به فرزند، ولیّ می‌داند و وجود فرزند را جزئی از وجود خود می‌بیند و همان حبّ به ذات و حبّ به نفس و حبّ به حقیقت وجودی که برای خودش قائل است، همان را هم برای فرزند می‌بیند. همان‌طوری که اگر خیری متوجّه خودش باشد به سمت آن حرکت می‌کند، آنچه را هم که برای فرزند خیر باشد به آن سمت سوق پیدا می‌کند. اگر قرار باشد که مالی را خرج کند برای اینکه ضرری را از خودش دفع کند، همین‌طور حاضر است تمام اموالش را خرج کند تا اینکه ضرری متوجّه فرزند نشود؛ خطری اگر پیش بیاید، مضایقه نمی‌کند و سایر مطالب. آنچه که در تربیت، کمال، راه سعادت و سایر مطالب از دستش بر بیاید، واقعاً دریغ ندارد. این امر حکایت از یک تعلّق وثیق و یک ربط عمیق و دقیق بین خود و بین این فرزند دارد که او را یک حقیقت وجودی و متنازله و جزئی از خودش می‌داند؛ و حتّی حاضر است خودش را برای او فدا کند. در همان حین که این مسئله به تمام معنا در وجود او متبلور است، اگر یک خطر و ناراحتی برای فرزند پیش بیاید و مجبور بشود برای دفع آن خطر و ناراحتی یک کاری روی این بچّه انجام بدهد، مثلاً عملی بکند یا بچّه را آمپول بزند و تألّمی برای بچّه ایجاد بشود؛ خب الآن بچّه گریه می‌کند و ناراحت می‌شود و تألّم پیدا می‌کند، ولی در وجود این پدر الآن دو جنبه با هم هست؛ یعنی دو حیثیّت ذاتی، دو عینیّت شهودی و وجودی برای او حاصل است.

عینیّت اول: عینیّت ناراحتی و تألّمی است که از تألّمِ بچّه در خودش مشاهده می‌کند. اینکه الآن بچّه دارد گریه می‌کند، او هم واقعاً ناراحت است؛ چون بالأخره خندهٔ بچّه برای او شیرین‌تر است از اینکه گریه و ناراحتی‌اش را ببیند. پس یک حقیقت وجودی در ذات و نفس پدر هست و آن عبارت است از: تألّمی که الآن این بچّه متألّم است و دارند آمپول میزنند یا با چاقو دارند این ناراحتی را از او بیرون می‌آورند، و او گریه می‌کند و دست و پا می‌زند و قدرت دفاع هم ندارد و نمی‌تواند دفاع کند، او را بسته‌اند و گرفته‌اند و این کار را دارند انجام می‌دهند؛ چقدر پدر او دارد زجر می‌کشد؟!

ولی هم‌زمان با این عینیّت، یک عینیّت دیگر و احساس دیگری در وجودش هست. هر آنی دارد خدا را شکر می‌کند که الحمد للّه این خطر دارد رفع می‌شود و این بیماری دارد از او بیرون می‌آید، و با این عمل دارد به سمت سلامتی می‌رود.

این دو عینیّت هم‌زمان در نفس این پدر صورت عینی و صورت خارجی دارد؛ هیچ‌کدام هم اعتباری نیست! یعنی از یک طرف نه خود را به ناراحتی می‌زند، بلکه واقعاً مثل مادر اشکش هم در می‌آید؛ و از طرف دیگر خوشحال است و دست آن دکتر را هم می‌بوسد برای اینکه او با این کاری که انجام می‌دهد بچّه را از مرگ نجات می‌دهد این کار را هم دارد انجام می‌دهد. این دو واقعیّت هم‌زمان در نفس پدر و مادر هست.

جنبهٔ اوّل: دیدگاه مشیّت کلّیه پروردگار نسبت به کلّ عالم وجود

خب حالامی‌آییم سراغ مثالی که شما در اینجا مطرح کردید. تمام آنچه که در این عالم وجود از ناحیهٔ پروردگار و به ارادهٔ پروردگار صورت خارجی به خود گرفته است، آیا خارج از ارادهٔ او بوده است یا نه؟ همهٔ سنگ‌ها، آب‌ها، کوه‌ها، کُرات، آسمان، زمین، حیوانات، ملائکه، شیاطین، جنّ، انس، افراد مؤمن و افراد فاسق، تمام اینها وجودشان ملائکه به ارادهٔ پروردگار بوده است. یعنی آیا ما می‌توانیم بگوییم که فرد غیر مؤمن به غیر ارادهٔ پروردگار به این دنیا آمده و فقط مؤمنین با ارادهٔ او آمده‌اند؟! اینکه قائل شدن به وثنیّت و ثنویّت است، قائل شدن به یزدان و اهرمن است، اینکه شرک و بت پرستی و کفر است! بنابراین همهٔ موجودات عالم، همه به اراده و مشیّت پروردگار به این دنیا آمده‌اند. این دنیا، دنیای همه‌گونه مسائل است، همه‌گونه پدیده‌ها و همه‌گونه آثار و صفات است؛ از آهوی ختن شما ارادهٔ پروردگار را در آن می‌بینید تا عقرب و افعی و حیوانات خطرناک و مضرّ و مهلکه، و همهٔ اینها به ارادهٔ پروردگارند.[1]

آن عقربی که می‌رود و نیش می‌زند، مگر به ارادهٔ خودش به این دنیا آمده است؟ آن ماری که حرکت می‌کند و در دهان او سمّ مهلک هست، مگر به ارادهٔ خودش در این دنیا آمده است؟ او می‌گوید: من چه کنم که یک حیوانی هستم؟! همان‌طوری که خدا تو را انسان خلق کرده، من را مار خلق کرده یا من را عقرب خلق کرده است؛ من تقصیر ندارم! قامت انسانیّت و خلیفة اللهی را بر تو پوشاند، ولی بر من نپوشاند! من چه گناهی کرده‌ام؟! مگر سمّی که الآن در من هست، خودم این سمّ را در خودم قرار دادم؟! نه!

مولانا می‌فرماید:

پس بد مطلق نباشد در جهان *** بد به نسبت باشد این را هم بدان
زهر مار آن مار را باشد حیات *** نسبتش با آدمی باشد ممات[2]

هر چیزی که در این عالم است به اراده و مشیّت پروردگار آمده است، منتها عالم اختیار مربوط به انسان و جنّ است، و ملائکه هم عالم اختیار دارند، ولی حیوانات و جمادات عالم اختیار را ندارند مگر یک نحوهٔ ضعیفی از مشاعر درست؛ ولی اصل وجود همهٔ افراد، چه مؤمنین و چه کفّار، چه مشرکین و چه صالحین و... همه به اراده و مشیت پروردگار آمده‌اند؛ و در این مسئله شکی نیست.

دیدگاه عارف نسبت به عالم خلق، این دو جنبه را همراه با هم دارد. جنبهٔ اوّل دیدگاه اراده و مشیّت کلّیه

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیّة الأربعه، ج ۷، ص ۱۴۷؛ افق وحی، ص ۵۰.
[2] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بخش دوّم.

و شمولی پروردگار نسبت به کلّ عالم وجود است که کلّ عالم وجود به اراده و مشیّت او آمده است. اینکه سعدی ـ البتّه سعدی عارف نبوده و خودش از این مطالب هیچ سر در نمی‌آورد، فقط الفاظی را از مطالب دیگران گرفته و ترکیب می‌کرده است[1] ـ می‌گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست[2]

عشق به همهٔ ظهورات، لازمهٔ عشق حقیقی به ذات

می‌خواهد ایشان این را بفرماید که: وقتی عارف نگاه به پروردگار می‌کند، شما وقتی یک محبوبی را دوست دارید، لباسی را هم که تن اوست دوست دارید، چون این محبوب شما این لباس را تنش کرده است. این لباس قبلاً در فروشگاه بود، شما شاید از خیابان هم می‌گذشتید ولی اعتنا نمی‌کردید، ولی همین‌که الآن این لباس آمده بر قامت محبوب شما، شما این لباس را می‌بوسید؛ اینکه همان است و وزنش هم که زیاد نشده است! کفش محبوبتان برای شما محبوب است؛ دستمالی که در جیبش می‌گذارد، برای شما محبوب است؛ لباسی که می‌پوشد، برای شما محبوب است؛ مسواکی که با آن مسواک می‌کند، محبوب است؛ عینکی را که می‌گذارد و قلمی را که با آن می‌نویسد، چون عاشق او هستید. تمام آثار او را هم دوست دارید خودتان مگر نمی‌بینید؟! مگر مردم این‌طور نیستند؟! وقتی که محب و عاشق وارد منزل محبوب و معشوقش می‌شود و می‌بینید منزل نیست، در را می‌بوسد و می‌رود میزش را می‌بوسد، می‌رود دوات و قلمش را می‌بوسد، می‌رود لباسش را می‌بوسد؛ این لباس که پیراهن است!

وجه بوسیدن درگاه حرم مشاهد مشرفه

وقتی که ما وارد حرم مشاهد مشرّفه می‌شویم چرا در را می‌بوسیم؟ این در، خیلی جاها پیدا می‌شود، این در از چوب و آهن و سایر وسایل است؛ ولی چون این در الآن در حرم امام رضا علیه السّلام نصب شده است، دیگر این در با درهای دیگر تفاوت پیدا کرده است. ضریح آهن است و آهن بوسیدن ندارد، ولی چون این ضریح با امام رضا علیه السّلام نسبت پیدا کرده است، شما باید چشمتان را هم به این ضریح بمالید. مرحوم آقا هر وقت در حرم می‌رفتند، می‌افتادند و عتبه را می‌بوسیدند. بنده هم الآن همین‌طور هستم و هر وقت وارد حرم مشاهد مشرّفه بشوم، می‌افتم آن عتبه را می‌بوسم؛ وقتی هم که خواستم بیرون بیایم، در تودیع و زیارت آخر آنجا را هم می‌بوسم و بیرون می‌آیم.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر نظر مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در مورد سعدی رجوع شود به مهرتابناک، ج ۱، ص ۲۷۳.
[2] کلّیات سعدی، غزل۱۳.

شنیدم که مرحوم آقای بروجردی نسبت به این مسئله ایراد کرده بودند و گفته بودند که: «این شبیه سجده است.»[1] نه‌خیر! شبیه سجده نیست، بوسیدن با سجده دو تا است؛ سجده برای خدا است، ولی بوسیدن مرتبهٔ انقیاد و مرتبهٔ اظهار محبّت است. ما امام رضا را سجده نمی‌کنیم ولی درگاه امام رضا را می‌بوسیم و به چشم خودمان هم می‌کشیم. نه‌خیر، آن مطلب ایشان اشتباه است و بوسیدن با سجده تفاوت می‌کند! سجده را باید برای خدا کرد، امام رضا در مقام غیرت اجازه نمی‌دهد کسی او را در قبال خدا قرار بدهد، چون او امام است و امام این کار را انجام نمی‌دهد؛ و لیکن بوسیدن درگاه و عتبه اظهار ارادت و محبّت است. آن عتبه سنگ است و این سنگ که همه جا پیدا می‌شود! ولی این سنگ بر فرق جبرائیل هم برتری دارد، چرا؟ چون مربوط به امام رضا است. مسئله این است.[2]

در نزول عالم کثرت در دیدگاه عارف دو جنبه وجود دارد. آن عارفی که تمام عشق و علاقهٔ او و همهٔ توجّه او به ذات پروردگار است، چطور می‌تواند آثار وجودی پروردگار را از خودِ پروردگار جدا ملاحظه کند؟! او با خودش می‌گوید که خدا این را درست کرده و ارادهٔ خدا به این تعلّق گرفته است، مگر من می‌توانم نظر خودم را نسبت به خدا منعطف کنم امّا نسبت به آثار او منعطف نکنم؟! کسی که محبوب را دوست دارد، آثار خارجی او را هم دوست دارد؛ این آثار خارجی هرچه می‌خواهد باشد.

بنابراین دیدگاه اوّل عارف نسبت به مظاهر خارجی در عالم تعیّنات ـ چه ملائکه، چه صور مجرّده، چه انسان، چه جنّ، چه شیطان، چه مؤمن، چه کافر، چه حیوان و چه جماد ـ این دیدگاه دیدگاه تعلّقی و ربطی به ذات پروردگار و وجودات نازلهٔ از مقام اراده و مشیّت پروردگار است. شما وقتی که وارد منزل رفیقتان می‌شوید و او مثلاً سه‌تا پسر دارد که دوتای آنها خوب هستند و یکی از آنها کارهای خلاف هم می‌کند، آیا شما جلوی رفیقتان بلند می‌شوید و او را می‌زنید؟! یا باید رعایت ادب کرده و او را احترام کنید؟ چون خودش می‌داند و شما دیگر نمی‌آیید در مسائل او دخالت کنید. بالأخره مقتضای ادب و احترام نسبت به او این است که نسبت به همهٔ فرزندان رفیقتان از نظر انتساب به او، احترام کنید. حتّی گاهی اوقات ممکن است به او بر بخورد او اگر خودش هزار تنبیه بکند مسئله‌ای نیست، امّا اگر ببیند یک نفر به فرزندش بی‌احترامی می‌کند ناراحت می‌شود، ؛ لذا می‌گوید: من باید او را تنبیه بکنم! من تنبیه بکنم ایراد ندارد، ولی شما یا هر شخص دیگری نباید این کار را بکنید.

عارف وقتی به ذات پروردگار نگاه می‌کند، آثار وجودی پروردگار را جدای از ذات تصوّر نمی‌کند. این دیدگاه و عینیّت اوّل.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۸۷.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۲۰۴.

جنبهٔ دوم: حفظ عالم ظاهر و رعایت قوانین آن

عینیّت دوّم در نفس عارف: حفظ عالم ظاهر و عالم کثرت و رعایت قوانین عالم ظاهر است. وقتی که می‌آید در اینجا، عالم اختیار و عالم اراده پیش می‌آید، عالم امر و نهی پیش می‌آید و شریعت پیش می‌آید، مخالفت و انقیاد پیش می‌آید؛ اینها همه مربوط به عالم اختیار است. از این عینیّت، در ارتباطات ظاهر بین افراد، تفاوت می‌گذارد؛ اگر فرد صالحی باشد احترام می‌گذارد، فرد مخالفی باشد تنبیه می‌کند و خطاب و عتاب می‌کند طبق آنچه ائمّه و پیغمبران طبق همان انجام می‌دهند.

این دو جنبهٔ عینی را عارف در نفس خود حفظ می‌کند؛ یعنی در عین اینکه عتاب و خطاب می‌کند و تنبیه می‌کند، آن جنبهٔ ربطی و تعلّقی در او محفوظ است، و در عین اینکه آن جنبهٔ تعلقی و ربطی را دارد این جنبهٔ ظاهری را رعایت می‌کند و این مسائل را در این عالم انجام می‌دهد. چون خواست خدا و ارادهٔ پروردگار همین است؛ خواست او این است که این دو لحاظ، جدای از همدیگر در کنار هم این هر دو متبلور باشند.

اینجاست که ما می‌بینیم آن فردی به مقام کمال و بقاء و جمعیّت می‌رسد که بتواند این دو جنبه را به نحو اتم انجام بدهد، و او کسی نیست جز ذات امام علیه السّلام و بعد از او، آن عارفی که بیشتر به این نقطه رسیده است؛ یعنی ما مراتب کمالیّهٔ عرفا را بیشتر به خاطر رعایت کردن این دو جنبه می‌بینیم.[1]

می‌بینیم در بعضی‌ها آن جنبهٔ اوّل و حیثیّت اوّل غلبه دارد؛ ولی در بعضی‌ها اصلاً حیثیّت اوّل غلبه ندارد، که اینها علمای ظاهر هستند و هرچه می‌بینند همین ظاهر را می‌بینند، حتّی از باطن فرد هم خبر ندارند و ممکن است یکی باطنش خوب باشد ولی عمل ظاهرش خلاف باشد، ولی اینها چون نظر به ظاهر می‌کنند، کاری را انجام می‌دهند؛ مثلاً چقدر از این علما بودند که افرادی را از اهل عرفان که به ظاهرِ صوفیّه بودند، اعدام کردند! چرا این‌طور بوده است؟ چون اینها فقط نگاه به ظاهر داشتند و اصلاً نگاه به آن جنبه نداشتند؛ عالِم ظاهری بوده است و باطن شخص و ضمیر و حقیقتش را نمی‌دیده است، و فقط نگاه به ظاهر می‌کرده که قدری مو در آورده است، می‌گوید: دیگر تمام شد، این صوفی شد و قتلش واجب است! یا اگر دوتا حرف زد که او این حرفش را نفهمید؛ پس چون من نفهمیدم، بنابراین کفر گفته است! چون دم از حقیقت وجود و وحدت وجود زده، پس کافر است! خُب من هم که قائل به وحدت وجود هستم، پس به من هم حکم نجاست کنید دیگر! خود من قائل به وحدت وجود هستم نه دیگه! بکنید دیگر! چرا می‌ترسید؟! حکم به کفر و اعدام و نجاست و همه چی دیگر ما کنید! علاّمه طباطبائی قائل به وحدت وجود بود، ملاصدرا، پدر ما و خیلی از بزرگان قائل به وحدت وجود بودند! مگر مرحوم آیة الله خمینی قائل به وحدت وجود نبودند؟! ایشان قائل به وحدت وجود بودند و

---

[1] جهت اطّلاع رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۳۴ ـ ۱۴۴ و ۲۰۲.

اتّفاقاً ایشان خیلی مطالب عرفانی جالبی داشتند. یادم است در همان تفسیر سورهٔ حمدی که می‌کردند چقدر ایشان از این مطالب عالی بیان کردند و واقعاً مطالب عالی و راقی بود.[1] پس باید بگوییم: همهٔ اینها نجس‌اند! یعنی به این راحتی! بعد هم حکم اعدام، قتل، تبعید و نفی همهٔ اینها را جاری کنیم. خب آقا جان، تو نمی‌فهمی! برو فهمت را زیاد کن! هم خودت را راحت کن و هم دیگران را گرفتار و مبتلا به اذیّت و مبتلا وگرفتار نکن!

در این بین، و بینهما متوسّطات، یعنی رعایت آن حیثیّت اوّل و رعایت حیثیّت دوّم و جمع بین ظاهر و جمع بین باطن، این موقعیّت کمالی افراد را تشکیل می‌دهد. آن عارف و شخصی که چشمش به آن حقیقت ربطی باز شده است ـ نه اینکه مطالبی با فلسفه و عرفان نظری مسائلی به نظرش بیاید و احساسی داشته باشد ـ و نه تنها آن حقیقت ربطی را دیده باشد، نه! اصلاً این حقیقت ربطی را در وجود خودش مشاهده می‌کند، چطور می‌تواند ربط این خلائق به پروردگار را نادیده بگیرد؟! چه جور می‌شود؟ مسئلهٔ مشکل اینجاست که در عین حال که عارف دارد این حقیقت را مشاهده می‌کند، بتواند رعایت ظاهر را هم بکند. اینجاست که ما تفاوت در رفتار و در کیفیّت ارتباط عرفا با عالم خارج و عالم ظاهر را می‌بینیم. اینکه می‌بینیم بعضی‌ها گاهی ممکن است یک مسائلی در آنها مشاهده شود، به خاطر این است که هنوز به آن مقام جمعیّت تام و به آن مرتبهٔ کمال نرسیده‌اند.

پس اینکه مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «تمام عالم، همه مظاهر حقّ‌اند.»[2] نظر ایشان به آن جنبهٔ اوّلِ مطلب بوده است، که این دیدگاه منافاتی با جنبهٔ دوّم نداشته است. اتفاقاً ایشان در رعایت حفظ ظاهر و رعایتِ احکام و مبانی ظاهری و اطاعت از دستور مجتهد و مقلَّد خودشان به اندازه‌ای ایشان دقیق بودند که بنده کسی را مثل ایشان ندیدم. یک وقتی من داشتم وضو می‌گرفتم ـ الآن هم گاهی اتّفاق می‌افتد که پایم در عین اینکه بالا است مسح می‌کشم ـ و ایشان داشتند نگاه می‌کردند، گفتند: «آقا سیّد محسن! این پا که بالا است و شما مسح می‌کنید، ممکن است حرکت داشته باشد. باید پا را در یک جا بگذارید، وقتی که ثابت شد آن موقع مسح کنید!» این‌قدر ایشان اهل رعایت بودند! یعنی این را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که انسان نباید با توجّه به بعضی از عبارات عرفا از سایر شئون آنها غفلت کند. اینها افرادی بودند که در عین این دیدگاه‌شان نسبت به تعلّق همهٔ وجودات به ذات پروردگار و عشق واقعی به این وجودات به لحاظ آن تعلّق، در عین حال رعایت ظاهر و رعایت مطالب را به نحو اتمّ و حتّی از مرجع خودشان بیشتر نسبت به این قضیّه اهتمام داشتند.

---

[1] تفسیر سورهٔ حمد، بخش سوّم.

[2] روح مجرّد، ص ۵۶۹.

عدم امکان وصول به حقیقت معارف دینی بدون شهود مقام ولایت

سؤال: آیا حقیقت بحثی مانند خیر و شرّ و یا امرٌ بین الأمرین را بدون دسترسی یا شهود مقام ولایت، می‌شود درک کرد و به آن رسید و فهمید؟

جواب: امکان ندارد! آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

رسیدن به حقیقت توحید و مغزای امرٌ بین الأمرین بدون عرفان و بدون وصول به توحید مستحیل است و اصلاً امکان ندارد![1]

هیچ کسی نمی‌تواند به این مطلب برسد گرچه به هر نقطه از مراتب فلسفی و عقلانی رسیده باشد. بله، ما می‌توانیم یک تصوّراتی نسبت به مسئله داشته باشیم و تا حدودی خودمان را به مطلب نزدیک کنیم. عباراتی برای تقریب به مطلب هست بنده خودم با بسیاری از اهل فلسفه و اهل عرفان نظری ـ نه عرفان شهودی ـ و اهل کلام و حدیث که صحبت کردم در نهایت و مآل دیدم که خود آنها دچار اضطراب و تشویش واینها بودند، گرچه در ابتدا با ضرس قاطع و یقین و با یک تأکید بلیغی مطلب را اظهار می‌کردند؛ ولی در نهایت امر با تغییر عبارات و با بالا بردن و پایین آوردن بحث، متوجّه می‌شدیم که نه‌خیر، فقط ظاهری بر نفوس آنها منقوش بوده و لیکن نسبت به این مسئله ادراکی نداشته‌اند. اتفاقاً بنده هم خودم نسبت به این مسئله مباحثات خیلی عدیده‌ای با مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ داشتم. ولی بعد از مدّتی دیگر صحبت نکردم؛ چون می‌دیدم که حقیقت مسئلهٔ توحید بدون شهود برای ما قابل فهم نیست، و از آن طرف هم بالأخره با توجّه به ذهنیّاتی که داریم، نمی‌توانیم به آن مطالبی که می‌گویند دسترسی پیدا کنیم. نهایتاً در همان ماه‌های آخر حیاتشان، ایشان یک روز خودشان این مطلب را پیش کشیدند و به بنده فرمودند فلانی:

این مطلبی را که تو راجع به این قضیّه می‌گویی، حق با توست، ولی حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی!

ارتباط میزان معرفت با سعهٔ وجودی فرد

سؤال: مطلبی را حضرت‌عالی دربارهٔ شهود عارف و اتّحاد او با حقیقت امام معصوم علیه السّلام و فیوضاتی که از آن ناحیه به او می‌رسد بیان فرمودید، آیا می‌شود گفت که: عارف با توجّه به سعهٔ وجودی خودش ـ یعنی به مقداری که اقتضای وجودی خودش می‌باشد و به میزان مظهریّت او نسبت به اسمی که در او تجلّی کرده است، نه اینکه اتّحاد تام داشته باشد ـ می‌تواند به مقدار ظرف خودش از آن فیوضات درک کند؟ یعنی مثلاً آن درکی که امام معصوم از اسم «محیی» دارد، وقتی که برای یک عارف اتّحاد با امام حاصل می‌شود و یکی می‌شوند، آیا او دقیقاً همان قدرت را پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازهٔ سعهٔ وجودی خودش درک می‌کند؟

---

[1] همان، ص ۶۱۴؛ افق وحی، ص ۶۴۸.

امامی که کلّ عالم خلقت و جان عالم به یک چشم بر هم زدن اوست، آیا یک عارف هم در آن سعهٔ وجودی با آن ولایت اتّحاد پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازهٔ سعهٔ وجودی خودش؟

جواب: ببینید، منظور از ولایت، تجلّی همهٔ اسماء و صفات پروردگار است به نحو اتمّ. مسئلهٔ سعهٔ وجودی، یک مسئله‌ای است که این مسئله در کلّ عالم وجود و عالم تجلّیات پروردگار به نحو اختلاف محقّق شده است و دو وجود دارای یک سعهٔ وجودی نیستند؛ حتّی نفس رسول خدا با امیرالمؤمنین تفاوت دارد، یعنی نفس رسول خدا اوسع است از نفس امیرالمؤمنین علیهما السّلام.

سؤال: این مطلب با آیهٔ ﴿ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ﴾[1] چطور جمع می‌شود؟

جواب: حالا عرض می‌کنم. این مطلبی را که عرض کردم، این مربوط به سعهٔ وجودی آنها است در ارتباط با کیفیّت تجلّی ذات پروردگار در عالم تعیّنات و در شکل‌گیری و قالب‌گیری افراد. الآن در کنار من دو لیوان است، این دو لیوان مثل هم هستند، ولی این پارچ حجمش از این لیوان‌ها بیشتر است، درحالی‌که همهٔ اینها یک حقیقت را در درون خودشان دارند و آن آب است. و آبی که الآن در این لیوان است از این پارچ آمده است. آن حقیقتی که در همهٔ معصومین علیهم السّلام به یک نحو واحد و بدون یک سر سوزن کم و زیاد وجود دارد، آن عبارت است از: همان اراده و مشیّت در تصرّف عالم وجود که بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین، امام سجاد، امام باقر، امام رضا و امام زمان علیهم السّلام هیچ تفاوتی از این نقطهٔ نظر وجود ندارد؛ یعنی حقیقت عالم وجود آن حقیقتش به‌واسطهٔ نفس امام علیه السّلام بقا و استمرار پیدا می‌کند.

إشراف علّی نفس ولایی امام علیه السّلام بر ما سوَی الله

بنابراین نفس ولایی امام علیه السّلام ـ خدا را بگذاریم کنار ـ بر ما سوَی الله إشراف علّی دارد؛[2] یعنی حیات ما سوی الله به نفس امام و به نفس ولایت است، که منظور همان واسطه است. خدا این مقام واسطه را حذف کند، کلّ عالم تبدیل به عدم می‌شود. پس این واسطه عبارت است از نفس امام علیه السّلام. در این مسئله بین معصومین فرقی نیست؛ البتّه به سایر اولیای الهی بعداً می‌رسیم.

فرض کنید من باب مثال در اینجا چند طبیب هستند که هر کدام دارای سنین مختلف و قدرت‌های مختلف هستند، ولی از نقطهٔ نظر ادراک این بیماری و شناخت آن، همه یکی هستند و فرق نمی‌کنند؛ یعنی اگر مریضی را بیاورند پیش طبیب اوّل، همان تشخیصی را می‌دهد که مریض را پیش طبیب دوّم ببرند؛ یعنی تشخیص هیچ‌کدام از آنها نسبت به این مریض، به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کند، دارویی را هم که تجویز

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۶۱ ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾.

[2] عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹ و ۱۱۵.

می‌کنند به اندازهٔ سر سوزنی فرق نمی‌کند و همان دُزی را که طبیب اوّل برای آن مریض می‌دهد، همان را طبیب دوّم برایش تجویز می‌کند بدون هیچ تفاوتی. امّا آنها از نقطهٔ نظر خودشان با یکدیگر تفاوت می‌کنند؛ یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر.

مثلاً آیا همان کیفیّت قدرت امیرالمؤمنین را امام سجّاد داشت؟ نه‌خیر، دلیل ندارد که همان قدرت ظاهری ـ نه قدرت ولایی ـ را داشته باشد. البته در آن قدرت ولایی اصلاً بحثی نیست؛ امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

ما قَلعتُ بابَ خیبرٍ بقوةٍ جسمانیّة، بل بقوّة ربّانیّة؛[1] «من در خیبر را با این دستم نکندم.»

این در خیبر را چهل نفر هم نمی‌توانند حرکت بدهند، چطور من می‌توانم با دستم بِکنم؟! اگر رستم دستان هم بیاید نمی‌تواند این کار را بکند! حالا فرض کنید حالا چون امام سجّاد علیه السّلام امام است، پس باید قدرتش از رستم هم بیشتر باشد؟! نه‌خیر، چنین مسئله‌ای نیست و قدرت ظاهری امام این‌طور نیست. چه اینکه ممکن است اگر امام علیه السّلام تب کند و ناراحتی برایش پیدا شود، او هم مثل ما به همان عجز و ناتوانی دچار شود و نتواند این لیوان را بردارد. مسئلهٔ ظاهر از این نقطه نظر تفاوتی ندارد؛ ولی مسئلهٔ باطن یک مسئلهٔ دیگری است.

موارد اتحاد و اختلاف ائمه علیهم السلام

اختلاف در ظاهر و شمایل

نابراین بین این دو مطلب ما باید فرق قائل بشویم. اگر امام علیه السّلام دارای مسئلهٔ ولایت است، این مسئله با مسائل ظاهر و مسائل بدنی‌اش تفاوت می‌کند؛ و همان‌طوری که امام علیه السّلام دارای حقیقت واحدهٔ ولایت است، دلیل بر این نمی‌شود که همه از نقطهٔ نظر آثار ظاهری و شکل و شمایل یکسان باشند. ائمّه علیهم السّلام با هم تفاوت داشتند، حتّی از نظر زیبایی ظاهری با هم متفاوت بودند و بعضی از ائمّه از بقیه زیباتر بودند. حالا چون همه امام هستند، همه باید به یک اندازهٔ یوسف مصری زیبا می‌شدند؟! نه‌خیر، یوسف مصری از ائمّه زیباتر بود! حالا چون امام است، باید بگوییم: نه، باید از همهٔ افراد اجمل باشند؟![2]

بین امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از نقطهٔ نظر شمایل ظاهری فرق بود؛ امام حسن قشنگ‌تر از امام حسین بود. امام سجّاد علیه السّلام از نظر شمایل ظاهری با بقیّهٔ ائمّه فرق می‌کرد، چشمان امام سجّاد آبی‌رنگ بود، ولی هیچ‌کدام از ائمّه چشمانشان آبی نبود؛ چون امام سجّاد ـ بنابر اشهر اقوال ـ فرزند شهربانو

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۴۶.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۸.

بود که شهربانو دختر یزدجرد بود،[1] و از این نقطهٔ نظر امام سجّاد به امام حسین نرفته بود و به مادرش رفته بود. خب خدا این کار را می‌کند دیگر! امامت این حرفها نیست خدا می‌گوید: من او را از نظر ظاهر به مادرش متمایل می‌کنم، یا به پدرش متمایل می‌کنم، یا او را اصلاً به هیچ‌کدام متمایل نمی‌کنم و اصلاً برای خودش یک حال و هوایی دارد! اینها مسائل، امامت امام را تشکیل نمی‌دهد.

اختلاف در سعهٔ وجودی به نسبت افاضات از اسماء و صفات کلیه

امامت امام عبارت است از: همان حقیقت اتّصال عالم وجود به ذات پروردگار که ما از آن تعبیر به ولایت مطلقه می‌کنیم. این حقیقتِ امام است، که بین پیغمبر و بین امام زمان به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ ولی صحبت در اینجاست که غیر از این مسئله، یک مسئلهٔ دیگری وجود دارد که مسئلهٔ سعهٔ وجودی خود آن حضرات معصومین است بالنسبة به مقدار افاضاتی که از اسماء و از صفات کلّیهٔ پروردگار بر آنها می‌شود، که این مسئله در بین خودشان تفاوت پیدا می‌کند. یعنی رسول خدا دارای یک سعهٔ از وجود است که آن سعهٔ از وجود، جنبهٔ علّی دارد بر سایر ائمّه؛ یعنی نفس رسول خدا علّت است برای وجود ائمّه علیهم السّلام و تشکّل نفس آنها. این‌طور نبوده که رسول خدا در کنار امیرالمؤمنین، حضرت زهرا، امام حسن، امام حسین تا امام زمان، همه اینها در یک رتبه و در یک محدوده از سعهٔ وجودی باشند. پیغمبر علّت است برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و آن دو با هم علّت‌اند برای حسنین، و امام حسین علیه السّلام برای سایر ائمّه. این از نقطهٔ نظر سعهٔ وجودی. لذا ما در روایات مشاهده می‌کنیم که خود ائمّه از نقطهٔ نظر سعهٔ وجودی تفاوت می‌کنند.[2]

البتّه مسئلهٔ ولایت تکوینی و اینکه کلّ عالم خلقت و جان عالم به یک چشم برهم زدن اوست، برای همهٔ أئمّه یکسان است و هیچ تفاوتی ندارد؛ یعنی به همان مقدار که اگر پیغمبر نازی کند، از هم فرو ریزند قالب‌ها، به همان کیفیّت اگر امام زمان نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها هیچ تفاوتی ندارد. ولی صحبت در این است که آیا خود آنها از نقطهٔ نظر استفاده از اسماء کلّیهٔ و از صفات کلّیهٔ پروردگار، هیچ تفاوتی با هم ندارند؟! این مسئله ربطی به عالم وجود ندارد! اصلاً فرض می‌کنیم که خداوند عالم وجودی را هم خلق نمی‌کرد، آیا خدا دارای اسم علیم بود یا نبود؟ آیا دارای اسم قدیر بود یا نبود؟ آیا دارای اسم رئوف و عطوف و سایر اسماء کلّیه و همین‌طور صفات بود یا نبود؟ الآن که کلّ عالم وجود در دست امام زمان است، پس نفس رسول خدا چه استفاده‌ای می‌کند؟ یعنی الآن استفادهٔ نفس پیغمبر اکرم دیگر متوقّف شده و فقط تا زمانی که رسول خدا حیات داشت از آن انوار الهی استفاده می‌کرد؟! یا اینکه نه، همانطوری که ذات پروردگار لا حدّ و لا انتها و لا رسم

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به المراقبات، ص ۸۲.

است و مقام اطلاقی دارد و حد برنمی‌دارد و به جایی نمی‌رسد که تمام شود، همان‌طور اسم علیم پروردگار و علم پروردگار به جایی نمی‌رسد که تمام شود و تا خدا خدایی می‌کند علم او به انتها نمی‌رسد.

این کاغذهایی که الآن جلوی شما است، چند تا کاغذ است؟ ده تا، بیست تا، بالأخره تمام می‌شود؛ این سؤالاتی که می‌خواهید بپرسید، بالأخره إن‌شاءالله یک جایی تمام می‌شود، زیرا این سؤالات شما در مقام اطلاق نیست درست شد. ولی علم پروردگار تا خدا خداست، تمام نمی‌شود؛ یعنی ممکن نیست ما در یک آنی از آنات دهری ـ نه حتّی زمانی ـ تصوّر کنیم خدا عمرش به پایان می‌رسد! تصوّر، تصوّر باطلی است. در همان حال که حیات پروردگار، بقاء پروردگار را تضمین می‌کند، در همان حال علم پروردگار به انتها نمی‌رسد؛ یعنی تا خدا خدایی می‌کند، پیغمبر به علم خدا پی‌نمی‌برد.

چرا پیغمبر دائماً می‌گفت: **«ربِّ زِدنی فیک تحیّرًا؛**[1] خدایا تحیّر من را در خودت بیشتر کن!» تحیّر از کجا بیشتر می‌شود؟ وقتی که انسان نسبت به یک مسئله جاهل باشد، آیا تحیّر پیدا می‌شود؟! جاهل که نمی‌فهمد. تحیّر از دو مطلب پیدا می‌شود: یکی: علم نسبت به یک مطلب، دوّم: احساس جهل نسبت به بالاتر؛ این دو مسئله موجب تحیّر انسان می‌شود. رسول خدا که در آخرین لحظات عمر شریفش ـ بعد از اینکه به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[2] رسیده بود، بعد از اینکه خاتم رسل شده بود، بعد از اینکه تمام مراتب بقاء و تمام مراتب فناء را به اتمّ وجوه و به اکمل وجوه طی کرده بود، تازه در آن موقع ـ گفت: **«ربِّ زِدنی فیک تحیرًا!»** یعنی چه؟ یعنی ما هنوز اوّل خط هستیم! این مسئلهٔ مورد نظر بنده است نسبت به سعهٔ وجودی، نه ولایت نسبت به عالم؛ ولایت نسبت به عالم، کمترین چیزی است که خداوند به ائمّه و به معصومین داده است، و از این نظر بین آنها تفاوتی نیست.

یکسان بودن ولایت و إشراف ائمّهٔ بر عالم وجود

آن چیزهایی است که در تحت فکر و سعهٔ ما نسبت به مقام علمی پروردگار و قدرت و حیات او نمی‌گنجد. آن وجود پیغمبر نسبت به ائمّه تفاوت داشت، امیرالمؤمنین فرق داشت، امام صادق فرق داشت، و هر کدام از ائمّه از یک وجود خاصّی دارند که آن وجود با وجود دیگری تفاوت دارد؛ از این نقطه نظر نه از نقطهٔ نظر ولایت نسبت به عالم وجود ولایت نسبت به عالم وجود با هم یکی هستند،[3] و همان‌طوری که عرض کردم مثل همان إشراف چند طبیب نسبت به یک مرض می‌ماند؛ پیغمبر باشد همین مرض را تشخیص می‌دهد، امام زمان هم باشد همین مرض را تشخیص می‌دهد و همان دارویی را می‌دهد که پیغمبر هم همان دارو را

---

[1] الفواتح الإلهية و المفتاح الغيبية، ج ۱، ص ۲۷۶.

[2] سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۷۲؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۸۷.

می‌دهد.

موارد اتحاد و اختلاف امام و عارف کامل

اتّحاد در ولایت

از این نقطهٔ نظر همان‌طوری که بین رسول خدا و بین ائمّه فرق نیست، از این نقطه نظر بین امام زمان و بین عارفی که نفسش متّصل است، فرق نیست؛ ولی وجود خود عارف و ولایتش در تحت ولایت امام علیه السّلام است. آن روز عرض کردم که ولایت دوتا نیست، یکی است؛ یعنی ولایت امام زمان علیه السّلام همان ولایت امام حسن عسکری و همان ولایت امام هادی و همان ولایت امام جواد است تا به پیغمبر برسد. و در تحت آن ولایت، ولایت عارفی است که متّصل به ذات و به ولایت امام علیه السّلام است؛ نه آن کسی که به مقام اتمّیت و کمال نرسیده و هنوز در بعضی از مراتب نفس است و تجرّد تام پیدا نکرده و صد در صد نشده است. بله، آن عارف و آن ولیّ الهی که از نقطهٔ نظر عبودیّت و انقیاد و اطاعت به مرتبه‌ای رسیده است که تمام حجب و تمام عوالم، چه عوالم ظلمانی و چه عوالم نورانی را کنار زده **«حتّیٰ تخرقَ أبصارُ القلوبِ حُجُبَ النّورِ فتصِلَ إلیٰ معدِنِ العظمة»**[1] برای او پیدا بشود، در تحت همان ولایت است. آن معدن العظمة عبارت است از نفس ولایت یا توحید، که تفاوتی از این نقطهٔ نظر نمی‌کند. این عارفی که به معدن عظمت رسیده، یعنی به معدن العظمة امام زمان رسیده است؛ دیگر در آنجا او هم یک چشم به هم بزند، تمام عالم محو می‌شود، و از این نقطهٔ نظر هیچ تفاوتی نمی‌کند.

تفاوت در سعهٔ وجودی

ولی بین سعهٔ وجودی امام زمان علیه السّلام و بین عارف، نسبت به ادراک همان اسماء و صفات کلّیه، ممکن است از زمین تا آسمان فرق باشد؛ عارف کجا و امام زمان کجا! عارف هرچه که می‌گیرد از آنجا دارد می‌گیرد؛ درست شد چه اینکه امام زمان هم از نفس پیغمبر می‌گیرد. لذا ما باید بین این دو مطلب فرق بگذاریم.

مسئلهٔ احاطهٔ علّی بر تمام عالم وجود، برای همهٔ معصومین علَی‌السَّویٰ و در یک حدّ است. در مسئلهٔ ارشاد و تربیت برای همهٔ افراد، همان‌طوری که کلام پیغمبر حجّت است، بعینه و بدون یک سر سوزن تفاوت، کلام امام زمان هم حجّت است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ نافرمانی از امام زمان، نافرمانی از رسول خدا است؛ گوش دادن به حرف امام زمان، گوش دادن به حرف رسول خداست و هیچ تفاوتی از این نقطهٔ نظر ندارند. همان‌طوری که پیغمبر در زمان حیات خودش تمام نفوس را، چه کفّار و چه مؤمنین را از نقطهٔ نظر ولایی و

---

[1] فرازی از مناجات شعبانیّه.

باطنی به سمت کمال خودشان هدایت می‌کرد؛ همان‌طور الآن که کافر دارد به سمت کمال خودش می‌رود کمال در اسم جلال، و مؤمن دارد به سمت کمال خودش کمال در اسم جمال می‌رود، این حرکت به نفس وجود امام زمان علیه السّلام و به ولایت آن حضرت است، و از این نقطهٔ نظر تفاوتی نمی‌کند. ولی از آن نقطهٔ نظر، وجودات با همدیگر تفاوت می‌کنند خدا دو وجود را یکسان قرار نداده است. جبرائیل یک وجود دارد و با میکائیل فرق می‌کند و وجود هر کدام برای خودش است، و یکی بالاتر است و یکی پایین‌تر؛ درحالی‌که اسم کلّی را هر دو دارند، یکی بقاء و حیات کلّی و تدبیر عالم کلّی را دارد و دیگری رزق کلّی را دارد. اینها نباید خلط شود.

البتّه این مقدار بر اساس فهم قاصر ما بود، ولی حقیقت مطلب را باید از خود آنها بپرسیم و این در شأن ما نیست.

صراحت و جدیّت آیةالله طهرانی در بیان حقیقت مکتب عرفان و توحید

علی کلّ حال، این مطالبی را که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، روی هر کلمه‌اش حساب دارم و این‌طور نیست که یک وقت ـ خدای نکرده ـ تصوّر بشود دستخوش احساسات قرار می‌گیرم و مطلبی را ادا می‌کنم، نه، مسئله این‌طور نیست؛ مُعتقَد و مکتب خودم را با این عبارات و کلمات عرض می‌کنم. اگر مشاهده کنید در کتاب اسرار ملکوت مطالبی به چشم می‌خورد که پس از انتشار این کتاب، من از طرف بعضی از آشنایان مورد بعضی از اعتراضات قرار گرفتم که: در این کتاب رعایت بعضی از شئونات نشده است و دربارهٔ بعضی از افراد و شخصیّت‌ها به این کیفیّت تا به حال مسئله مطرح نشده است. بنده پاسخی که دادم این است: من هیچ وقت در صحبت‌هایم سعی بر اهانت به افراد ندارم و در مقام تخطئهٔ دیگران نیستم؛ زیرا چه بسا خودم را از آنها کمتر می‌دانم و این را هم هیچ برای خودم نقص نمی‌دانم؛ چون همهٔ ما به سمت کمال هستیم، اگر بنده بگویم که علمم از یک شخصی کمتر است، این نقص برای من نیست، بلکه انسان باید خودش در صدد کمالش باشد. من مدّعی نیستم که از همه بالاترم و علمم از همه بیشتر است، و این ادّعا ادّعای باطلی است، و کسی که این ادّعا را می‌کند ما تخطئه می‌کنیم؛ بالاتر و پایین‌تر یعنی چه؟ وقتی ما معتقدیم که علم رزقی است که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید،﴿ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ﴾،[1] بنابراین چه جای این است که ما بخواهیم این مطالب را به خود ببندیم و نسبت به افراد مباهات و فخر واینها بفروشیم؟!

در زمان مرحوم علاّمه طباطبائی در مجلسی بودیم، شخصی از آن غزارت علمی ایشان تعجّب کرد،

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۵۴. ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَلَا یَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ﴾،

ایشان آرام فرمودند: «﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا﴾،[1] تو هم از خدا بخواه! تو هم از خدا بخواه! ایشان دو مطلب را می‌خواهند بفرمایند:

یکی اینکه آنچه من دارم از پیش خود ندارم خدا داده است؛ دوّم اینکه تو هم مثل من از خدا بخواه، خدا هم به تو می‌دهد، برای خدا که فرق نمی‌کند.

ما نسبت به مطالبمان این را قائل هستیم؛ ولی مطلبی که هست این است که من در این کتاب خواستم حقیقت عرفان و حقیقت توحید و عارف را بیان کنم، بنابراین در اینجا ما دیگر نمی‌توانیم شوخی کنیم، ما با مکتب خودمان نمی‌توانیم شوخی کنیم، نمی‌توانیم کنار بیاییم و نمی‌توانیم مصالحه کنیم. التفات می‌کنید! وقتی مشاهده می‌کنیم که برای زید و عمرو و این و آن، مجالس تشکیل می‌دهند و سمینارها می‌گذارند و چه غلوها و افراط‌هایی می‌کنند، و ما هم یقین داریم که این فرد یک‌چنین فردی نیست، بله!، مرد بزرگی است، سواد دارد و اهل علم است، با تقوا و اهل تهجّد و اهل نماز بوده است، همهٔ این مراتب محفوظ است؛ ولی یک شیعه در مقام مقایسه نباید هیچ‌وقت منطق را از دست بدهد.

شیعه، امیرالمؤمنین را در جای خودش قرار می‌دهد، عمّار را در جای خودش قرار می‌دهد، زبیر را در جای خودش قرار می‌دهد و عائشه را هم در جای خودش قرار می‌دهد؛ هر کدام را در جای خودش قرار می‌دهد. امام صادق را در جای خودش قرار می‌دهد، اصحاب امام صادق را هم در جای خودشان قرار می‌دهد هر کدام در جای خودش.

ما در شیعه مفاخر و بزرگانی داشتیم، علاّمه حلّی‌ها بودند و شیخ مفیدها بودند و همهٔ اینها از بزرگان بودند، ولی آنچه که برای ما مهم است اصل مکتب است؛ امام صادق برای ما مهم است نه علاّمه حلی و علاّمه مجلسی. شیعه به امام صادق فکر می‌کند، نه به علاّمه مجلسی. علاّمه مجلسی یک عالمی بوده و افتخارش این بوده که شاگرد امام صادق بوده است؛ و اشتباه هم بسیار داشته، مگر چه اشکال دارد؟! و همهٔ اینها توسّط ائمّه علیهم السّلام مورد رحمت و غفران و شفاعت و مقامات عالیه قرار می‌گیرند.[2]

دربارهٔ مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی نجفی

یکی از بزرگان شیعه و از اولیای الهی به نام مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی نجفی، که اتفاقاً سنّشان هم کم بود و در چهل و دو سالگی از دنیا رفتند. ایشان بعد از زمان مرحوم شیخ انصاری بودند و از شاگردان مرحوم میرزا حسن شیرازی و میرزا حبیب‌الله رشتی بودند. خیلی مرد بزرگ و عالم، و اهل فلسفه بودند. ایشان یک تفسیری هم نوشته‌اند و از تفسیرشان پیداست که مرد عالمی است و مرد کمی نیست. در

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴. ﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ۗ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ ۖ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۵۶.

اواخر عمر دچار حالات روحی می‌شود و دیگر مسجد را ترک می‌کند، مرجع کلّ اصفهان بوده است نه آن مرحوم آقا شیخ محمّدحسین غروی نه! آن أخیر بوده ایشان قبل از آن بوده خیلی مرد بزرگی بوده و اوقاتش دیگر به گریه و ابتهال و انعزال و دوری از مردم می‌گذرد و مکاشفات و حالات روحی عجیبی پیدا می‌کند.[1] مرحوم پدر ما می‌فرمودند که:

مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی به ایشان می‌گفتند: «هر شب که من مقداری ـ یک صفحه یا دو صفحه ـ از این تفسیر را می‌خوانم، حالی به من دست می‌دهد که تا صبح دیگر خوابم نمی‌برد.»[2]

و خود من این تفسیر را مطالعه می‌کنم و همین الآن قبل از اینکه شما بیایید، داشتم مقداری از آن را مطالعه می‌کردم. قلم نشان می‌دهد قلم قلمِ زنده است، جان دارد، حیات دارد.

برادر ایشان، مرحوم حاج آقا نورالله اصفهانی که معروف و از مبارزین بود، و او هم مرجع اصفهان بود، مقدمه‌ای بر آن نوشته است و چه تعریفی می‌آورد: «روحی له الفداء!» و یک‌چنین تعبیری برای برادرش می‌آورد. در آنجا نقل می‌کند که:

یکی از موثّقین برایش نقل کرد که بعد از فوت برادرش، رسول خدا را در خواب می‌بیند و می‌گوید: آیا شیخ انصاری نجات پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند: «بله، نجا بشَفاعتنا؛ شفاعت ما شامل حالش شد.»
می‌گوید: مرحوم شیخ محمّدباقر اصفهانی شفاعت پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند: «نجا بمحبّتنا؛ محبّت ما دستش را گرفت.»
بعد می‌گوید: آقا شیخ محمّدحسین حالش چطور است؟ حضرت می‌فرمایند: «هو ورَد علی الله تعالی و أعطاه ما أراد؛ او اصلاً به خدا وارد شد![3]»

شیخ انصاری مرد بزرگی است، ولی مرتبه‌اش مرتبهٔ خاص است. این راه با صِرف درس فقه و اصول به‌دست نمی‌آید. قطعاً شیخ انصاری از نقطهٔ نظر فقه و اصول از شیخ محمّدحسین اصفهانی بالاتر بوده، در این شکی نداریم؛ ولی صحبت در این است که رسیدن به مقامات روحانی حد دارد و هر کسی به یک حدّ خودش می‌رسد. شیعه باید هر کسی را در جای خودش قرار بدهد. علاّمه طباطبائی به جای خود، شاگردان علاّمه به جای خود؛ آن فرد به جای خود، این فرد هم به جای خود؛ هر کس باید به جای خودش باشد.

وظیفهٔ بنده این است که در معرّفی مکتب کوتاهی نکنم. این وظیفهٔ بنده است؛ حالا به یکی بر می‌خورد، به یکی نمی‌خورد.

آن شخصی که من الآن راجع به او صحبت می‌کنم، الآن در آن دنیا دارد من را دعا می‌کند که: «خدا پدرت را بیامرزد!» چون الآن در آن دنیا حقایق را فهمیده است و الآن دیگر در عالم اعتبارات نیست که به او بر بخورد

---

[1] جهت اطّلاع بر حالات مرحوم اصفهانی مسجدشاهی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.
[2] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.
[3] مجد البیان ص ۱۶

یا نه. او الآن دارد نفرین می‌کند آن کسانی را که دارند مجامله می‌کنند و حقایق را در این دنیا به خاطر منافع دنیای خودشان مکتوم می‌کنند. اگر اینها چشم داشتند چشم بصیرت داشتند نفرین او را می‌شنیدند وآه ونالهٔ او را از آن دنیا برای آنهایی که امام صادق را کنار می‌گذارند و دنیا و منافع دنیا را می‌گیرند، اینها می‌فهمیدند. ای کاش چشم آنها باز بود!

من که این کتاب را نوشتم، گفتم: من بین خود و بین خدا نمی‌توانم شوخی کنم؛ من در مقابلم امام زمان است! ما با هر کسی شوخی داشته باشیم، با امام زمان شوخی نداریم، با امام صادق شوخی نداریم؛ با اینها نمی‌شود شوخی کرد! نمی‌شود کوتاه آمد! اگر بخواهیم آنها را کنار بگذاریم و شخصیّت افراد را بگیریم، با مکتب بازی کرده‌ایم!

لزوم نقد مطالب اشتباه، فارغ از جایگاه علمی و اجتماعی افراد

بدون اینکه انسان اهانت کند و یا سبّ کند، باید موارد اشتباه اعتقادی افراد را بگوید. ما که نیامده‌ایم اسرار زندگی افراد را فاش کنیم؛ به ما چه مربوط است؟! ما که نیامده‌ایم عیب‌های خصوصی و سرّی افراد را بگوییم! آن گفتنش حرام است. ولی اگر من احساس کنم در فلان صحبت یا فلان کتاب فردی به عنوان مبلّغ دینی، مطلبی بر خلاف تشیّع هست، آیا وظیفهٔ من نیست که آن را بیان کنم؟! اگر به شخصیّتشان بر می‌خورد، بخورد، هزار سال بخورد. من نمی‌توانم ساکت باشم و ببینیم یکی آمده در کتابش نوشته است: «ابوحنیفه از مفاخر اسلام است!»[1] درمقابل امام صادق و ساکت بنشینم؟! بر می‌خواهد بخورد می‌خواهد بر نخورد من باید به امام صادق پاسخ‌گو باشم؛. اگر من هم در کتابم خلاف گفتم، دیگران باید ردّ کنند؛ هیچ تفاوتی نمی‌کند، ممکن است من هم اشتباه کنم. امّا اینکه ما بیاییم به خاطر مصالح و منافع دنیا، خصوصیّاتی را رد کنیم، با اهل تسنّن چه فرقی کرده‌ایم؟ آنها هم همین کار را کردند. پس ما دیگر دنبال امیرالمؤمنین نیستیم!

من حتّی خودم نسبت به مطالب مرحوم آقا در غیر از زمانی که به آن مراتب رسیده بودند، ایراد داشتم و گفتم؛. البتّه ایشان در آن موقع که این حرف را زدند، به این مطالب نرسیده بودند؛ مثلاً فرض کنید که در سنّ ۳۰ سالگی، ۳۵ سالگی یا ۴۰ سالگی بوده‌اند. یک مطلبی را دیدم اشتباه است، گفتم: این مطلب اشتباه است، و مسئله این‌طور نیست ما با کسی شوخی نداریم!

الآن بعضی از دوستان ما می‌گویند که: آقا ما می‌رویم مشهد زیارت امام رضا و زیارت پدر شما! گفتم: بله؟!! چه گفتید؟! زیارت امام رضا و پدر شما؟! شما غلط می‌کنید کسی را در مقابل امام رضا قرار بدهید! کسی که برود مشهد برای زیارت امام رضا و پدر ما، زیارتش باطل است. فقط امام رضا؛ تمام شد! زیارت،

---

[1] اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۶۹ و ۱۴۳.

زیارت امام رضا. بله، گذرتان به آنجا افتاد، بروید بالای سر قبر و یک فاتحه هم بخوانید. کسی که می‌آید امام رضا را... پدر ما افتخارش این بود که وصیّت کند زیر پای امام رضا دفن بشود، آن‌وقت می‌گویید: زیارت امام رضا و پدر شما! این حرف‌ها یعنی چه؟!

مسئله این است که ما باید دنبال تشیّع باشیم و باید امام را فقط داشته باشیم؛ حالا اولیای الهی به هر مقام و به هر موقعیّتی که رسیدند، آنها برای خودشان است. بنده خودم هر وقت مشهد مشرّف می‌شوم، بعد از زیارت اگر حال داشته باشم، می‌روم سر مزار مرحوم پدرمان می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، یا از دور یا از نزدیک. اگر ببینم افراد هستند نمی‌روم جلو، و اگر ببینم افراد نیستند می‌روم جلو و می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، و اگر حال نداشته باشم نمی‌روم و از همان داخل حرم یک فاتحه می‌خوانم و می‌روم منزل. ما این مکتب را باید داشته باشیم. مسئله این است.

پس بنابراین مطالبی را که بنده در اینجا نوشته‌ام، هر خط خطش مورد نظر بنده است و هر کلمه‌اش مورد نظر بنده است، و از یک کلمه‌اش هم بنده نمی‌توانم دست بردارم. حالا خودتان مطالعه می‌کنید، خواهید دید که در انتهای این کتاب هم چه مطالبی آمده است. خیال نکنید این مطالبی را که بنده نوشته‌ام، همین‌طور سر خود نوشته‌ام، نه‌خیر، من ملاحظهٔ آن را کردم که ما نسبت به حق و نسبت به واقع نمی‌توانیم کوتاه بیاییم: **«قُل الحقّ و لو علیٰ نفسِک!»**[1] حق را باید گفت! و هیچ چیزی شیرین‌تر و پر جاذبه‌تر و گواراتر از پذیرش حق نیست هیچ چیزی نیست.

ما اگر شخصیّت افراد را قیچی کنیم و شاخ و برگش را بزنیم، پس مجسّمه ساخته‌ایم و دیگر شخصیّت افراد را بیان نکرده‌ایم. افراد و مردان بزرگ را در هر مرتبه‌ای که بودند، در همان مرتبه باید نگه داشت. اگر انسان ـ خدای ناکرده ـ شخصیّت افراد را به نحوی مطرح کند که به‌واسطهٔ اطاعت و انقیادِ از آنها و تجلّی آن شخصیّت در نفس افراد، این به یک انحراف و اشتباهی بیفتند، مسؤلیّتش بر عهدهٔ انسان است. باید گفت: این شخص این آدمی بوده با این خصوصیّات که این افکار خوب را داشته و این افکار انحرافی را هم داشته است. آن کسی که می‌گوید: «فلانی حسین زمان است و فلانی علیّ زمان است!» دیگر انسان باید حسابش را با او تسویه کند؛ این شخص خوب است ولی در همین حدّ خودش! او دیگر نمی‌تواند اُسوه باشد، این دیگر نمی‌تواند و انسان باید به مطالبش با دید تأمّل نگاه کند.

اینکه از بعضی‌ها می‌شنویم که: نوشته‌های بعضی از افراد صد در صد و دربست است! نه‌خیر، این‌طور نیست و هر کسی باید با تأمّل و با تدبّر نسبت به نوشته‌جات نگاه کند؛ آن مقداری را که می‌بیند مطابق با مکتب

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۳.

است، بپذیرد و آن مقداری را که می‌بیند منحرف است، کنار بگذارد. برای افراد دعا و طلب شفاعت هم می‌کنیم، از خدا غفران و رحمت هم می‌خواهیم، ولی گوش به حرفشان هم نمی‌دهیم. ما گوش به حرف امام صادق و عارف الهی می‌دهیم، امّا گوش به حرف آنها نمی‌دهیم؛ زیرا آنها در آن دنیا نمی‌توانند دست ما را بگیرند، آنها در آن دنیا دارند پروندهٔ خودشان را حمل می‌کنند.

و السّلام علیکم
اللهم صلِّ علی محمّد و آل محمّد